



نشر میلیتانت

مارکسیست های انقلابی و مسئله

«جنگ»



LATUFF 2007

بهمن ماه ۱۳۹۱

فهرست:

- ۱
- ۲..... تأثیرات انتخاب اوپاما بر وضعیت جنبش کارگری ایرانی
- ۵..... آیا «ضدیت با جنگ» باید به معنای «حمایت از رژیم» باشد؟
- ۷..... در صورت حمله نظامی ایالات متحده-اسرائیل به ایران، موضع ما چه باید باشد؟
- ۱۲..... تحریم نفتی، تهدید به بستن تنگه هرمز و پیامدهای آن: آیا گزینه حمله نظامی جدی است؟
- ۱۷..... جنگ لفظی یا جنگ نظامی؟
- ۲۰..... در مورد حمله احتمالی آمریکا به ایران
- ۲۳..... مارکسیست ها و حمله نظامی آمریکا به ایران (بخش اول)
- ۳۰..... مارکسیست ها و حمله نظامی آمریکا به ایران (بخش دوم)
- ۳۲..... نگاهی به ایران در پس سرخط اخبار
- ۳۵..... تاریخچه اجمالی جبهه واحد کارگری
- ۳۸..... انترناسیونالیست ها در دوره جنگ
- ۴۰..... دوراهی خونین در سوریه
- ۴۴..... «خطر جنگ» یا سازش طبقاتی
- ۴۸..... یک تحلیل نادرست و چند پیشنهاد ناروشن به «چپ رادیکال»

تأثیرات انتخاب اوپاما بر وضعیت جنبش کارگری ایران

پس از پیروزی اوپاما در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، دیگر صدای «طبل های جنگ» کاخ سفید کمتر به گوش می رسد. باراک اوپاما، رئیس جمهور ایالات متحده، بلافاصله پس از پیروزی انتخاباتی اظهار داشت که به زودی «تحرکات دیپلماتیک جدیدی را برای پایان دادن مناقشه بر سر برنامه اتمی ایران آغاز خواهد کرد». او طی مصاحبه ای با خبرنگاران در کاخ سفید گفت که هنوز فرصت برای پایان دادن مسالمت آمیز به این مناقشه باقی است. آقای اوپاما به روال سالیان گذشته در سخنانش تأکید کرد که آمریکا با دستیابی ایران به سلاح اتمی مخالف است.

باراک اوپاما ادامه داد: «قبل از مبارزات انتخاباتی گفته بودم، در طول مبارزات گفتیم و حالا هم می گویم که ما اجازه نخواهیم داد که ایران به سلاح اتمی دست پیدا کند. اما هنوز یک محدوده زمانی وجود دارد که این مسأله را به طور دیپلماتیک حل کنیم».

به گفته باراک اوپاما «باید راهی برای بهره گیری ایران از انرژی صلح آمیز هسته ای وجود داشته باشد» که مغایر با تعهدات بین المللی این کشور نباشد.

در عین حال سرگنی ریابکوف، نماینده روسیه در این گفت وگوها نیز گفته است که کرملین از گفت و گوی مستقیم میان تهران و واشنگتن حمایت خواهد کرد. دولت اسرائیل نیز دست از تهدید برداشته و تمرکز اصلی را بر سازماندهی حمله نظامی و کشتار مردم بی دفاع در غزه گذاشته است.

از سوی دیگر، سران رژیم هم چراغ سبز خود را نشان داده اند. اخیراً برخی مقام های ایرانی، از امکان مذاکره با آمریکا سخن گفته اند. مثلاً محمد جواد لاریجانی، رئیس ستاد حقوق بشر ایران، گفته است که «اگر منافع نظام ایجاب کند، با آمریکا و حتی در قعر جهنم هم با همه مذاکره می کنیم». لاریجانی همچنین گفته است «مذاکره با آمریکا تابو نیست که ممنوع باشد» و به انتقاد از «اصلاح طلبانی» پرداخته است که به گفته او در اوایل انقلاب «مذاکره با آمریکا را تابو می دانستند» و بعداً تغییر عقیده دادند؛ پیشتر، محمود احمدی نژاد نیز، در مصاحبه با برخی رسانه های آمریکایی گفته بود «چرا توان خود را صرف تعامل با یکدیگر نکنیم؟».

از سوی دیگر، صادق لاریجانی، رئیس قوه قضاییه ایران هم، مذاکره با آمریکا را رد نکرده، اما گفته است از سرگیری چنین رابطه ای «یک شبه ممکن نیست». او اعلام کرده است: «آمریکایی ها گمان نکنند که با آمدن پشت میز مذاکره با ایران، می توانند از ملت ما باج بگیرند».

مارکسیست های انقلابی، همواره در طول چند سال گذشته، و برخلاف جریاناتی که با عمده کردن موضوع جنگ عملاً خط سازش طبقاتی را توجیه و تبلیغ می کردند، به کرات بر احتمال پایین بروز جنگ میان رژیم و دولت های آمریکا و اسرائیل، تأکید داشته اند. در عین حال موضعشان این بوده است که در صورت بروز جنگ، تدارک برای ایجاد و تقویت یک «جبهه سوم»، به مفهوم تدارک برای انقلاب در راستای سرنگونی رژیم «جمهوری اسلامی» و کوتاه کردن دست های امپریالیسم از ایران، ضروری است. اما، در صورت توفیق مذاکرات و توافقات میان نظام سرمایه داری ایران و امپریالیسم باید همچنان از هم اکنون بررسی کرد که از حیث تداوم مبارزات ضد سرمایه داری، چه افقی در مقابل جنبش کارگری گشوده خواهد شد. بحث و تبادل نظر در مورد افق مبارزاتی آتی، می تواند مارکسیست های انقلابی و طبقه کارگر را برای تدارک مبارزات آتی طبقه کارگر در راستای استقرار یک حکومت کارگری پس از سرنگونی رژیم آماده سازد.

چنان چه مذاکرات در راستای توافق دولت های امپریالیستی و دولت «جمهوری اسلامی» به ثمر رسد، بدیهی است که تحولات نوینی در صحنه سیاسی و مشخصاً جنبش کارگری وجود خواهد داشت.

باید تأکید کرد که از زمان تثبیت «جمهوری اسلامی» در فردای انقلاب، همواره گرایشاتی در آن وجود داشتند که خواهان ازسرگیری مجدد روابط با سرمایه داری جهانی، تعامل بیشتر با غرب، و خلاصه تبدیل ایران به یک الگوی سرمایه داری

لیبرال غربی، منتها با یک چهره «اسلامی»، بودند. برخی سران رژیم نظیر بازرگان، بنی صدر، و بعدها رفسنجانی و خاتمی و هم اینک احمدی نژاد (برخلاف تصور رایجی که پیش از «انتخاب» او وجود داشت) از جمله عناصر این گرایش درونی رژیم بوده اند. جالب است که در طول سالیان گذشته برخی دیگر از چهره های به اصطلاح «تندرو» و «محافظه کاری» که ظاهراً در تقابل با این گرایش قرار داشته اند نیز به این صفوف وارد شده اند.



ایجاد یک نظام سرمایه داری نسبتاً «مدرن» (از حیث همخوانی با معیارهای جهانی سرمایه داری) و مرتبط با سیاست های بانک های جهانی و نظام سرمایه داری جهانی، نهایتاً به مفهوم حلّ نسبی وضعیت بحران اقتصادی کنونی، یعنی تعادل ارز و بازگشایی بانک های ایران در سطح بین‌المللی و برداشتن تحریم ها، و همچنین به دنبال آن گشودن راه ها برای ورود سرمایه های خارجی و همچنین ارزهای سرمایه داران ایرانی مقیم خارج به ایران، خواهد بود. سرمایه دارهای خارجی که سال ها در انتظار سرمایه گذاری های کلان در برخی صنایع ایران بوده و به علت عدم تضمین سرمایه از سوی رژیم، سرمایه های خود را در خارج از مرزهای ایران متمرکز کرده بودند، در دوره آتی با وارد کردن وسایل یدکی، تعلیم دادن تکنیسین ها و تکنوکرات ها، مدیران حرفه ای، وارد صحنه بکر اقتصادی ایران خواهند شد.

این امر از نقطه نظر رژیم سرمایه داری ایران، به معنای ایجاد فرصت های «اشتغال»، افزایش «سرمایه گذاری خارجی»، راه اندازی و تأسیس کارخانه ها، رشد «تولید» و «صادرات» و به طور کلی «رونق» اقتصادی خواهد بود. اما این روند به این جا ختم نخواهد شد. از یک سو، این سرمایه داری نوپا و مدرن که سال های سال به دلیل عوامل مختلفی نظیر جنگ، سرکوب، اختلافات درونی، سیاست های اشتباه اقتصادی، فساد بالا در تمامی عرصه های حکومتی و ندانمکاری های سران رژیم، از معرکه عقب افتاده است، برای جبران عقب افتادگی، مجبور به افزایش شدت «کار»، یعنی استثمار نیروی کار، خواهد شد. ماشین آلات نوین و پیشرفته، مدیران تحصیل کرده و وارد به امور مدیریت، برنامه ریزی های «عقلائی» اقتصادی، شدت کار را در میان کارگران افزایش خواهد داد و در نتیجه کارگران را محکوم به تحمل استثمار مضاعف خواهد کرد.

اما از سوی دیگر، رژیم برای جلب سرمایه های خارجی، ناگزیر باید «امنیت سرمایه» را تأمین کند. منطق سرمایه، «سود» است؛ و درجایی که ناامنی و بی ثباتی سیاسی- مثلاً اعتراضات مردمی، اعتصابات کارگری و غیره- وجود داشته باشد، سرمایه داران تمایل ناچیزی به سرمایه گذاری و انتقال کل یا بخشی از پروسه تولید خود خواهند داشت. بنابراین سرمایه داری برای تأمین «امنیت» سرمایه، به اجبار میزان نظارت بر کار را بالا خواهد برد. در کشورهای اروپایی، این وظیفه- یعنی نظارت و چانه زنی با نمایندگان کارگران برای جلوگیری از وقوع اعتصابات و برهم خوردن «امنیت» و «آرامش» سرمایه- سال ها به بهترین شکل از طریق اتحادیه های زرد و دولتی انجام می گرفت. اما اکنون که سرمایه داری جهانی با بدترین و حادثترین بحران خود رو به رو است، به نظر می رسد که تاریخ مصرف این قبیل اتحادیه ها به اتمام رسیده و در نتیجه سرمایه داری به اعمال سرکوب وحشیانه و بسیار عریان روی آورده است. اما در کشوری مانند ایران که همواره کوچکترین مجرای برای اعتراض کارگران، با سرکوب و قلع و قمع رو به می شده است، احتمالاً رژیم وادار

خواهد شد تا ابتدا مطابق با استانداردهای بین‌المللی سرمایه‌داری - مراکز نظیر «آی ال او» - اتحادیه‌هایی را به عنوان «سوپاپ اطمینان» راه‌اندازی کند. یعنی ضمن آن که کارگران ایران با استثمار مضاعف رو به رو خواهند شد، احتمالاً امتیازاتی کوچک، نظیر سازماندهی در اتحادیه‌های زیر نفوذ حکومت هم دریافت خواهند کرد.

در صورت بروز چنین سناریویی، برای نخستین بار، در بیش از سه دهه حاکمیت سرمایه‌داری، تضاد «کار» و «سرمایه» به شکل ملموس‌تر و مشخص‌تر از پیش ظاهر می‌گردد. همچنین روش کار، هم برای سرمایه‌داران و هم کارگران نیز تغییر خواهد کرد. اگر در گذشته تحمیل یک «قانون کار» قرون وسطی‌ای همراه با سرکوب عریان کارگران بخشی از سیاست رژیم بود؛ در دوره آتی، «قانون کار» نوینی ظاهراً مترداف با قوانین و عرف‌های بین‌المللی تدوین می‌گردد. به سخن دیگر، اگر در دوره پیش، گردن کارگران را از دم «تیغ» می‌گذراندند، در دوره آتی سر کارگران را با «پنبه» خواهند برید. همان‌طور که مختصراً اشاره شد، روش کار سرمایه‌داران برای اعمال استثمار مضاعف، ایجاد نهادها و قوانینی است که مورد پذیرش بانک‌های بین‌المللی و دولت‌های سرمایه‌داری جهانی قرار گیرد. البته، در دوره خاتمی تدارک ایجاد چنین روندی زمینه‌ریزی شد که می‌تواند مجدداً مورد استفاده سران رژیم قرار گیرد. برای نمونه «بازسازی تشکیلاتی خانه کارگر»؛ فعال شدن «خانه کارگر» در مورد مسائل کارگری؛ تشکیل و برجسته کردن «حزب اسلامی کار» و «کانون عالی شوراهای اسلامی»؛ بازتاب دادن شعارهای محوری کارگران؛ طرح و توضیح ضرورت «اعتصاب کارگری» در نشریه «کار و کارگر» در پیش و غیره، همه می‌توانند در دوره آتی شرایط را برای زمینه‌ریزی دوره نوینی از استثمار کارگران به شکل جدیدی فراهم آورد؛ یعنی در بستر یک نظام سرمایه‌داری «مدرن» طرفدار امپریالیزم.

بدیهی است که در صورت تحقق چنین سناریویی، طبقه کارگر از هم‌اکنون می‌بایستی سلاح‌های خود را تیزتر کند و خود را برای وضعیت نوین آتی و مبارزات در ابعاد مشخص‌تری آماده سازد. فارغ از این که جزئیات این سناریو دقیقاً چگونه و چه زمانی اجرا خواهد شد - حتی اگر این سناریو تا حدی ناقص بماند - امر مبرم و عاجل، تدارک تشکیلاتی و نظری طبقه کارگر برای شکست دادن برنامه‌ها و حملات بورژوازی است که مدت‌هاست در دستور روز قرار گرفته.

برای آماده‌سازی و مقابله با چنین وضعیتی، ساختن یک حزب پیش‌تاز کارگری باید در مرکز توجه کارگران پیشرو قرار داشته باشد. تجربه بیش از سه دهه حاکمیت جناح‌های مختلف هیئت حاکم (چه اصول‌گرا و چه اصلاح‌طلب) نشان داده است که طبقه کارگر بدون داشتن حزب خود، قادر به تدارک حتی ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری و اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری نیرومند نخواهد بود. وضعیت اختناق‌آمیز جامعه ایران نشان داده است که بدون سازماندهی تشکیلاتی، تدارک طبقه کارگر برای مقابله با نظام سرمایه‌داری محدود و یا کاملاً ناچیز خواهد بود. از این رو برای آماده کردن طبقه کارگر برای تغییرات احتمالی دوره آتی، وظیفه اساسی پیشروی کارگری و مارکسیست‌های انقلابی، تدارک ایجاد حزب پیش‌تاز کارگری متکی بر تجارب بین‌المللی کارگری است.

قدم اول در این راه، تدارک هسته‌های کارگری-سوسیالیستی است، هسته‌هایی مخفی که هم از روش‌های مخفی و هم نیمه‌علنی برای سازماندهی مبارزات در بین پایه‌های طبقه کارگر استفاده کنند، و فرای افت و خیزهای کل جنبش کارگری، درس‌ها، دستاوردها و آگاهی طبقاتی و سوسیالیستی را برای فاز بعدی مبارزه مصون نگه دارند. تداوم بخشیدن به این گنجینه سنن مبارزاتی طبقه کارگر، مستلزم ایجاد هسته‌های منسجم و منضبط (از لحاظ تشکیلاتی) و دموکراتیک (از لحاظ تحمل اختلاف نظری) می‌باشد. این است قدم اول راه برون رفت طبقه کارگر از بحران فعلی خود، فارغ از این که کدام سناریوی بورژوازی در نهایت محقق خواهد شد.

شورای دبیری گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران

آبان ماه ۱۳۹۱

آیا «ضدیت با جنگ» باید به معنای «حمایت از رژیم» باشد؟

باری دیگر، امپریالیست ها مشغول تشدید جنگ سرد خود علیه رژیم ایران هستند؛ و باری دیگر نیز شاهدیم که بسیاری از "ضد امپریالیست ها" و به اصطلاح "تروتسکیست" های سردرگم، به همراه "تروتسکیست" های سابق و طیف وسیعی از پاسفیسیت ها، مصلحان ناشی و رادیکال های خرده بورژوا، سراسیمه به برگزاری کمپین های خود با عناوین "جنگ را متوقف سازید" و حتی "دفاع از ایران" پرداخته اند.

کاملاً قابل مشاهده است که بخش اعظم این فعالین را افرادی خیرخواه، ولی فاقد تحلیل طبقاتی روشن از ارتباط موجود میان پیگیری ایجاد ظرفیت تولید سلاح های هسته ای از سوی رژیم ایران، جاه طلبی های تاریخی بورژوازی ایران در منطقه، تحریم های امپریالیستی و سرکوب شدید کنونی در کشور، تشکیل می دهند؛ با این وجود، ناتوانی سکت های خرده بورژوایی مانند حزب کارگران سوسیالیست (SWP) در مرتبط کردن سیاست های داخلی و خارجی یک حکومت استبدادی مذهبی- نظامی که بر پایه شکست خونین انقلاب بهمن ۵۷ حیات خود را آغاز کرده، اشتباهیست غیرقابل بخشش.

اگر نمایندگان حزب کارگر در پارلمان، یعنی رفرمیست هایی که در مجلس امپریالیسم بریتانیا نشسته اند، قادرند تا با تحریم ها و "به صدا در آمدن طبل های جنگ"، **مقابله** و در عین حال از حقوق کارگری و سایر حقوق دموکراتیک در ایران **دفاع کنند**، باید پرسید پس چرا این به اصطلاح "تروتسکیست" های ما از درک این دو مفهوم عاجزند؟! تاکنون جان مک دانل و جرمی کوربین خود به طور مداوم از کمپین های مختلفی که در حمایت از آرمان طبقه کارگر، توده های تحت ستم و استثمار در یکی از خشن ترین اشکال حاکمیت استبدادی در جهان به فعالیت درآمده است، پشتیبانی نموده اند.

با این حال وقتی به رهبران SWP و اعضای "ائتلاف جنگ را متوقف سازید" (SWC) نگاه می کنیم، تنها چیزی که مشاهده می کنیم، قصور کامل در انجام وظیفه از سوی کسانی است که خود را "مارکسیست" یا "تروتسکیست" معرفی می کنند. البته این موضوع به هیچ رو تصادفی نیست! این پاپ های اعظم رادیکالیسم خرده بورژوایی، خیانت خود به طبقه کارگر ایران و تمامی کشورهایایی که اکثریت آن را مسلمانان تشکیل می دهند، "تئوریزه" کرده اند.



اکنون که تحریم های اقتصادی، عملیات پنهانی و تبلیغات علیه جمهوری اسلامی به بالاترین سطوح خود می رسند، شاهدیم که این "تئوری" ساده لوحانه، بسیاری را به پرتگاه دفاع آشکار و علنی از یک حاکمیت استبدادی، تماماً ارتجاعی و آغشته به خون می کشاند.

روز ۲۸ ژانویه، ائتلاف "جنگ را متوقف سازید" کمپینی را با عنوان "به ایران حمله نکنید" به راه انداخت. در جایی که نمایندگان حزب کارگر در پارلمان بریتانیا باری دیگر نسبت به وضعیت کارگران و حقوق دموکراتیک در ایران ابراز نگرانی کردند، افرادی نظیر جان ریس- رهبر SWP و رئیس بخش ملی ائتلاف- مجدداً رویکرد ملی "تروتسکیست ها" در قبال مسأله ای که زندگی کارگران و زحمتکشان سراسر خاورمیانه را تحت تأثیر قرار می دهد، به نمایش گذاشتند.

به علاوه، کمپین "به ایران حمله نکنید" قرار است تا در تاریخ ۱۱ فوریه، یعنی سالگرد پیروزی انقلاب ایران، مراسمی را با عنوان "[روز آکسیون ملی: به ایران حمله نکنید](#)" برگزار کند! حتی SWP هم انکار نمی کند که این انقلاب، انقلابی بود که کارگران نقش مهمی را در آن ایفا کردند. با این وجود، ترجیح می دهند نسبت به سقوط و انحراف این انقلاب به دست رژیم اسلامی سکوت اختیار کنند!



چنین اقدامی نمی توانسته است بدون نفوذ "کمپین مخالفت با تحریم ها و مداخله نظامی در ایران" (CASMI)، به مثابه یک کمپین حامی رژیم، صورت پذیرد. کمپین موسوم به CASMI، گروهی است که به وسیله عباس عدالت، "تروتسکیست" سابق، بنیان گذاشته شده و روابط نزدیکی با باند احمدی نژاد دارد! وظیفه CASMI، نه فقط توقف (یا لغو) تحریم ها و حملات نظامی علیه رژیم ایران، که همچنین حمایت از رژیم و نادیده گرفتن پایمال شدن ابتدایی ترین حقوق به شکل سیستماتیک و گسترده در ایران است که پس از "انتخابات" خرداد ۸۸ به نقطه اوج جدیدی رسید.

در بستر این انحراف آگاهانه یا غیرآگاهانه نیروهای "ضد امپریالیست"، "تروتسکیست" و "تروتسکیست سابق" به سوی دفاع از جاه طلبی های بورژوازی ایران در منطقه است که ما توجه خوانندگان را به سوی [مطلبی](#) در مورد توجیهات SWP برای حمایت از بنیادگرایی اسلامی جلب می کنیم.

گرایش مارکسیست های انقلابی، ۱۵ بهمن ۱۳۹۰

در صورت حمله نظامی ایالات متحده-اسرائیل به ایران، موضع ما چه باید باشد؟

مازیار رازی و مراد شیرین

هرچند در گذشته پرسش فوق بارها از سوی ما پاسخ داده شده است، اما هنوز سازمان های "تروتسکیستی" بیشماری وجود دارند که موضع ما را تنها به خاطر منطبق نبودن با "هنجارها"ی سنتی جنبش تروتسکیستی، به باد انتقاد گرفته اند.

جدیدترین انتقاد علنی از موضع ما در نوشته ای به قلم مایکل پروبستینگ، از اعضای سازمان کمونیستی انقلابی برای رهایی (RKOP) انعکاس یافته است؛ در این مطلب، وی ما را به عنوان گرایشی "اپورتونیست" متهم می کند که "آشکارا از دفاع از ایران در مقابل حمله تهدیدآمیز ایالات متحده/اسرائیل/بریتانیا امتناع می ورزد"! (مقدمه ای بر مطلب چه نوع بین الملل پنجمی مورد نیاز ماست؟)

در این مقاله کوتاه سعی خواهیم کرد تا به منظور روشن ساختن مجدد موضع خود، به منشأ و خاستگاه این موضع بپردازیم و در عین حال، تناقضات موجود در مواضع احزاب و سازمان های تروتسکیستی سنتی را نیز نشان دهیم (برای توضیح بیشتر، رجوع کنید به سند سلطه امپریالیسم مدرن و بنیادگرایی اسلامی؛ سندی که برای بحث در کنگره سال ۲۰۰۸ سازمان گرایش بین المللی مارکسیستی تهیه و ارائه گردید).

اصل و منشأ موضع ما

موضع گرایش مارکسیست های انقلابی ایران، به تجربه سال های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۹ بازمی گردد.

در این سال ها تلاش ما بر آن بود تا با پدیده ضدانقلاب اسلامی مقابله نماییم که با هدف درهم کوبیدن انقلاب، ظاهری "ضد امپریالیستی" به خود گرفته بود. این جریان تلاش داشت تا با اتخاذ چنین روشی، رهبری انقلاب را به چنگ آورد، و بلافاصله پس از نائل شدن به این هدف، اقدام به درهم کوبیدن جنبشی توده ای کرد که بالغ بر ۱۰ میلیون نفر - یک چهارم جمعیت کشور در آن زمان - را بسیج کرده بود.

نیروی اصلی در درون این جنبش، طبقه کارگر بود. طی یک دوره چند ماهه، جنبش کارگری توانست تا چندین دهه شکست و رکود در دوران دیکتاتوری شاهنشاهی را جبران کند: اعتصاب سیاسی کارگران نفت، کنترل تولید و توزیع به وسیله شوراهای کارگری و غیره. تمامی این دستاوردها به دلیل ناتوانی چپ استالینیست و مائوئیست در تشخیص "گرگ پنهان در لباس میش" در هم شکسته شد.

از همان ابتدا، اسلامگرایان تاکتیک هایی را اتخاذ کردند که به ظاهر رادیکال یا حتی چپ به نظر می رسید، اما در حقیقت این تاکتیک ها هیچ چیز به جز تضعیف جنبش کارگری نبود. در بحبوحه جنبشی که طبقه کارگر، به ویژه کارگران صنعت نفت، نقشی کلیدی را در آن ایفا می کردند، اسلامگرایان به اشغال سفارت و منحرف کردن کارگران و بسیاری از فعالین به سوی ژست سیاسی و سردادن شعارهایی در بیرون از سفارت، پرداختند. در زمانی که کارگران مشغول تشکیل شوراهای کارگری در بسیاری از مناطق، و کنترل تولید و حتی توزیع در برخی موارد بودند، شماری از گروه های مهم چریکی و استالینیستی، اهمیت کنترل کارگری و شوراهای کارگری را درک نکردند. در واقع آن ها از نقشی انقلابی که جنبش های مستقل زنان و اقلیت های ملی می توانستند ایفا کنند، غافل ماندند.

ضدانقلاب که با چهره "انقلابی" به میدان آمده بود، از سنت های مذهبی و فرهنگی توده ها نهایت بهره برداری را کرد و، البته، برای وارد آوردن ضربه ای مهلک به جنبش - که اثرات آن پس از چندین دهه همچنان باقی مانده است - از حمایت امپریالیسم نیز برخوردار گردید.

در همان حال که چپ عموماً ایدئولوژی اسلامی را یکسره قرون وسطایی و ارتجاعی می دانست، بخش عظیمی از آن-من جمله چپ بین المللی- بر آن گمان بود که رژیم خمینی به طور عینی یا تجربی یا حتی ناآگاهانه (!)، رژیم «ضد امپریالیستی» و «انقلابی» است. این طرز تلقی نادرست، فاجعه بار بودن خود را به تمامی گروه های استالینیست، مائوئیست، سانتریست و سایرین نشان داد و حتی موجب ایجاد شکاف در میان تروتسکیست ها نیز گردید؛ به طوری که نیمی از گروه جانب خمینی را گرفت. متأسفانه رهبری دبیرخانه بین الملل چهارم (USFI) به جای فاصله گرفتن از گروهی که سیاست سازش طبقاتی را پیش گرفته بود، از گروه مدافع استقلال طبقه کارگر دوری جست!

اما این رویداد غم انگیز در تاریخ ما تنها به این جا ختم نگردید. از خلال پذیرش این استراتژی، جنبش ناگزیر می باید بارها با تکرار کمدی- تراژدی آن رو به رو شود. بسیاری از گروه هایی که در طول انقلاب دیگران را به دلیل مواضع حمایت آمیز از خمینی مورد نقد قرار داده بودند، این بار در موضوع «دفاع از ایران» در صورت تشدید نزاع میان دولت های آمریکا و ایران، گوی سبقت را از یکدیگر ربودند.

مواضع و شعارهای مشابه دیگری نیز به دنبال جنبش مطرح بوده اند: «ما از لیبی پشتیبانی می کنیم» (آوریل ۱۹۸۶)، «پیروز باد عراق!» (۱۹۹۱) و «همه ما اکنون حزب الله هستیم» (۲۰۰۷) و غیره، که گاه تند و گاه آهسته، از سوی طیف گسترده ای از سازمان های مدعی «تروتسکیسم» به گوش رسیده است. این مواضع میان طیف وسیعی از سازمان ها- از سازمان های بسیار کوچک، حاشیه ای و سکت های خرده بورژوازی گرفته تا احزاب بزرگ با ریشه های قوی کارگری- مشترک است.

از آن جا که جنبش تاکنون بسیار بیشتر از آن چه حق او بوده است، از افراد و سازمان های شارلان یا حتی صادق و خیرخواه، ولی گیج و مبهوت، ضربه خورده است، به اعتقاد ما تا زمانی که یک قطب نظری در برابر چنین مواضعی وجود نداشته باشد، تکرار این دست اشتباهات اجتناب ناپذیر خواهد بود.

موضع ما نخست در ارتباط با رژیم ایران شکل گرفت و سپس طی جنگ خلیج (در جزوه ای زیر عنوان «جنگ خلیج و سوسیالیسم انقلابی») تکمیل گردید. در سال ۹۱-۱۹۹۰، ما در تقابل با امپریالیسم، در جبهه رژیم بعثی قرار نگرفتیم. بلکه از توده های عراقی علیه امپریالیسم و آلت دست آن در منطقه دفاع نمودیم. خیزش کردها و شیعه ها علیه رژیم نشان داد که این خط سیاسی به هیچ وجه خیال بافانه (یوتوپایی) نبوده است. اما متأسفانه چپ جهانی تلاشی برای پیشبرد و بسط این مشی سیاسی نکرد.

موضع ما: جبهه سوم

با در نظر داشتن این که شرایط مشخص تاریخی و وضعیت اقتصادی در تمامی کشورهای تحت سلطه، دستخوش تغییرات فاحشی شده، بورژوازی ملی مایل به حفظ «منافع ملی» بوده و سلطه امپریالیسم شکل جدیدی به خود گرفته است، ما بر این باوریم که سه اصل کمینترن (بین الملل سوم)- با کمی اصلاح و تعدیل- همچنان قابلیت انطباق خود را حفظ کرده است.

مهمترین فاکتور برای مارکسیست ها بایستی توسعه مبارزه طبقاتی، به ویژه مبارزه پرولتاریا، باشد. طبقه کارگر در این کشورها به مدت چندین دهه به اعتصابات توده ای یا حتی اعتصابات عمومی دست زده، تلاش نموده تا اتحادیه های کارگری و سازمان های مستقل خود را ایجاد کند، شوراها را تشکیل داده، تولید را کنترل کرده است و غیره.

با توجه به مسیر استقلال این کشورها- استقلال از نقطه نظر قلمروی یک مستعمره که شامل ملیت های متنوعی می شد- مواردی همچون ستم ملی از سوی یک گروه قومی (مذهبی) مسلط و درگیری میان دولت های محلی با دولت مرکزی، پدیده ای قابل ملاحظه بوده است. «منافع ملی» یک دولت- ملت، در تقابل با ابتدایی ترین حقوق ملیت ها و هم چنین کارگران قرار دارد.

به همین خاطر است که به عنوان مثال، شکست رژیم بعثی در سال ۱۹۹۱ علامتی بود به شمار عظیمی از کردها و شیعه ها تا علیه حاکمیت شورش کنند. هر چند درست است که رهبری هر دو جنبش مذکور ضد انقلابی بود؛ به علاوه با وجود این که توده ها نیز توهمات زیادی به وعده های امپریالیسم آمریکا داشتند، اما نشان دادند که در صورت حضور یک رهبری انقلابی، فضای بالقوه بزرگی برای تشکیل یک جبهه سوم وجود دارد.

بنابراین در کشورهایی نظیر عراق یا ایران، طبقه کارگر باید توده ها را به سمت تشکیل یک جبهه سوم مستقل- بدون حضور بورژوازی "خود" در دفاع از "منافع ملی" و بدون امپریالیسم- هدایت کند. این یک جبهه متحد کارگران و تمامی زحمتکشان و اقشار تحت ستم جامعه است که نه فقط باید ضد امپریالیستی باشد، بلکه همچنین باید برای سرنوشتی سرمایه داری از طریق مطرح کردن مطالبات انتقالی مانند کنترل کارگری، مبارزه کند.

این جبهه مستقل و حقیقتاً انقلابی از تمامی سازمان های چپ یا مترقی جهان خواهد خواست که با حمایت از آن ها، این جبهه را به یک آلترناتیو واقعی در مقابل دو گروه دیگر تبدیل کنند. مارکسیست ها به جای فراخواندن مردم به پیوستن به ارتش بورژوازی دست نشانده و ارتجاعی، باید از تمامی کارگرانی که به ارتش اعزام شده اند بخواهند که سلاح های خود را به سوی افسران بگذارند، شورای سربازان را تشکیل دهند، توده ها را برای دفاع از کارخانجات و هم محلی های خود به سلاح مجهز سازند، مهارت های نظامی را در سطحی بالا به توده ها تعلیم دهند و جنگی انقلابی را علیه امپریالیسم و بورژوازی کشور خود هدایت کنند.

این راه واقعی مقابله با امپریالیسم و شکست آن، و صدا البته یک مطالبه دشوار و غیرمعمول است. اما باید در نظر داشت که تدارک برای انقلاب، خود یک رویداد معمول و ساده نیست. این وظیفه ماست. این که آیا چنین جبهه ای در عمل شکل می گیرد یا خیر، به تدارک نظری و عملی پیشین و اقدام مصمم ما در به دست آوردن توانایی رهبری توده ها به سوی این هدف به محض آغاز منازعات بستگی دارد.

موضع "متعارف" سازمان های تروتسکیستی سنتی

هر چند موضع گیری بسیار از افراد در درون جنبش "تروتسکیستی" نسبت به کشورهای مختلف- آن هم بدون هیچ گونه دانش کافی به جز آن چه در مطبوعات و رسانه های بورژوایی اروپا خوانده و شنیده اند- به یک امر متداول تبدیل شده است، ولی یک خطای بزرگ تر نیز وجود دارد و آن تقلید از موضع کمینترن یا تروتسکی بدون درک منطق پشت آن، می باشد.

اگر ما به موضع تروتسکی پیرامون جنگ میان امپریالیسم آمریکا و ایتالیایی نگاه کنیم، درمی یابیم که توجه اصلی به این موضوع معطوف شده است که شکست کشور امپریالیست توازن قوای بین المللی را بیشتر به نفع پرولتاریا تغییر خواهد داد و به استقلال کشورهای توسعه نیافته منجر خواهد شد. تروتسکی می گوید: "البته ما مدافع شکست ایتالیا و پیروزی ایتالیایی هستیم..." و سپس به درستی اضافه می کند "ما می خواهیم روی این نکته انگشت بگذاریم که این مبارزه نه علیه فاشیسم، بلکه علیه امپریالیسم هدایت می شود. وقتی جنگ صورت می گیرد، پرسش پیش روی ما این نیست که چه کسی "بهتر" است: نجاشی (امپراتور ایتالیایی، معرب کلمه نگوس) یا موسولینی؛ بالعکس، مسأله رابطه طبقات و مبارزه یک ملت توسعه نیافته برای استقلال خود از امپریالیسم مطرح است." (تروتسکی، نزاع ایتالیا-ایتالیایی، نوشته های لئون تروتسکی، -۱۹۳۵، ص. ۳۶، ۴۱)

واضح است که در جهان کنونی، "مسأله ارتباط طبقات" تنها به طبقات اجتماعی در کشور امپریالیستی محدود نمی گردد، بلکه به همان اندازه (یا حتی بیشتر) بر موضع کارگران در درون کشور تحت سلطه نیز تأکید می ورزد. بنابراین "مبارزه یک ملت توسعه نیافته برای استقلال خود از امپریالیسم" از نظر تاریخی اکنون دیگر امری بی ربط است.

تروتسکی حتی می توانست چنین موضعی را نسبت به برزیل در اواخر دهه ۱۹۳۰ اتخاذ کند:

“در حال حاضر در برزیل یک رژیم شبه فاشیستی وجود دارد؛ رژیمی که تمامی انقلابیون تنها می‌توانند با نفرت به آن نگاه کنند. فرض کنید که همین فردا، انگلستان وارد درگیری نظامی با برزیل می‌شود. من از شما می‌پرسم که طبقه کارگر طرف کدام جبهه نبرد قرار خواهد گرفت؟ من به شخصه پاسخ خواهم داد: در این مورد، من جانب برزیل “فاشیست” را در مقابل بریتانیای “دموکراتیک” خواهم گرفت. اما چرا؟ چرا که در این درگیری میان آن‌ها، مسأله بر سر دموکراسی یا فاشیسم نخواهد بود. اگر انگلستان پیروز باشد، رژیم فاشیستی دیگری در ریو دو ژانیرو مستقر و زنجیرهای برزیل را دوچندان خواهد کرد. اگر بالعکس برزیل پیروز باشد، انگیزه ای نیرومند به آگاهی ملی و دموکراتیک کشور خواهد بخشید و به سرنگونی دیکتاتوری وارگاس منجر خواهد شد. شکست انگلستان همزمان ضربه ای به امپریالیسم بریتانیا خواهد بود و به جنبش انقلابی پرولتاریای بریتانیا انگیزه خواهد بخشید (تروتسکی، مبارزه ضد امپریالیستی راهنمای رهایی است، نوشته های لئون تروتسکی، ۱۹۳۸-۳۹، صص. ۳۶-۳۱)

موضع تروتسکی پیرامون جنگ مابین ایتالیای فاشیست و ایتوپی، و تهدیدهای بریتانیا نسبت به رژیم شبه فاشیستی برزیل، مشابه موضع مارکس در مثلاً جنگ روسیه- دولت عثمانی (۱۸۷۸) است. علت این موضوع آنست که شرایط طی سال‌های ۱۸۷۸ و ۱۹۳۵ یا ۱۹۳۸ دستخوش دگرگونی و تغییری اساسی نشده بود. آهنگ توسعه در طول آن ۶۰ سال به گونه ای بود که تغییری کیفی در ساختار طبقاتی این جوامع ایجاد نکرد.

تروتسکی با کشورهای پیشا-سرمایه داری یا کشورهای سرمایه داری بسیار ضعیف رو به رو بود که در هیچ یک از آن‌ها جنبش طبقه کارگر قابل ملاحظه نبود؛ به همین خاطرست که او به پرولتاریای “بریتانیا” و نه “برزیل” اشاره می‌کند. اما اگر قرار باشد تا مثلاً یک قدرت امپریالیستی بنابر دلایلی برزیل را تهدید کند، آیا می‌توان باز هم چنین موضعی را اتخاذ کرد؟ آیا مارکسیست‌ها می‌توانند این حقیقت را از نظر دور دارند که سرمایه داری برزیل در طول ۷۰ سال گذشته با رشدی بسیار سریع توسعه یافته است؟ که اختلافات طبقاتی و نابرابری‌های اجتماعی در میان این طبقات افزایش داشته است؟ که طبقه کارگر مبارزات بسیاری را از سر گذرانده و تا حدی بالغ گردیده که یک دولت کارگری رفرمیست و شوراهای کارخانه را تجربه کرده است؟ که بخش‌های دیگری از جامعه- مانند سیاهپوستان- هم درگیر جنبش‌های توده ای مهم شده‌اند؟

در برزیل کنونی، “مسأله ارتباط طبقات” باید بر طبقه کارگر برزیل و به ویژه عناصری که حول شوراهای کارخانه و جناح چپ حزب کارگر قرار دارند، متمرکز شود. بنابراین باید خصوصیت تاریخی یک تحلیل، موضع یا اصل را همواره در نظر داشت.

دفاع از “ایران” به چه معناست؟

هرچند تروتسکیست‌های سنتی نسبت به این “اصل انقلابی” به شدت حساس هستند (تا جایی که ما را به دلیل عدم پذیرش آن، بدون هیچ گونه مدرکی “اپورتونیست” خطاب می‌کنند)، ولی همیشه نسبت به مفهوم و معنای «دفاع از ایران» مبهم، کلی و سر بسته برخورد کرده‌اند (به خصوص در عمل).

آن‌ها صرفاً می‌گویند که در صورت وقوع حمله ای نظامی از سوی آمریکا-اسرائیل، انقلابیون باید “از ایران دفاع کنند”! اما هیچ گونه توضیحی نسبت به ماهیت طبقاتی “ایران” نمی‌دهند. چرا که تصور آن‌ها از “ایران”، هفت دهه عقب است! در این مدل کهنه، هیچ چیز در مورد طبقه سرمایه دار حاکم و ماهیت دولت؛ طبقه کارگر و نقش محوری آن در حیات اقتصادی “ایران” و توان بالقوه آن به عنوان رهبر تمامی طبقات و اقشار تحت ستم و استثمار در مبارزه برای سرنگونی سرمایه داری؛ و “جایگاه دوم” زنان در جامعه و غیره، وجود ندارد. “کوری طبقاتی” واضح در این موضع گیری، جداً درخور تأمل است!

تنها جایی که عبارت “دفاع از ایران” می‌تواند برای ما مفهوم داشته باشد، استفاده از آن در چارچوب تلاش برای حفظ “تمامیت ارضی” است. این در واقع همان قلمروی “ایران” است و هیچ چیز به جز زندان ملیت‌های مختلف نیست که از

۱۱

خلال فتح سرزمین گروه های نژادی مختلف به دست امپراتوری پارسیان و از دست دادن بخش هایی از آن در طول رقابت میان امپراتوری های بریتانیا و تزار، به وجود آمده است. بنابراین حتی قلمروی "ایران" هم یک پدیده ثابت و تغییرناپذیر نیست و محصول جنگ های صورت گرفته میان طبقات حاکمه ایران، بریتانیا و روسیه، و شورش های طبقات تحت ستم منطقه می باشد.

دفاع از شکل و ترکیب دقیق قلمروی یک "ایران" سرمایه داری که تحت سلطه امپریالیسم قرار دارد، نگرانی و دغدغه اصلی کارگران ایران نیست. در حال حاضر، نگرانی اصلی آن ها حفظ معیشت است. بلکه فراتر از این، وظیفه تاریخی مهم آن ها کسب قدرت است. بنابراین دغدغه اصلی ما نیز باید، فارغ از مرزهای ایران و کشورهای همسایه آن، سرنگونی طبقه سرمایه دار "ایران" و تشکیل جمهوری شورایی باشد. این می تواند نخستین گام به سوی تشکیل فدراسیون دولت های کارگری در کشورهای همسایه و بهترین راه برای مقابله با هرگونه طرح امپریالیستی حمله در منطقه باشد.

بنابراین واژه "ایران" برای مارکسیست های انقلابی بی معناست، مگر آن که به طور مشخص در قالب زمان و طبقه مورد استفاده قرار گیرد. دفاع تروتسکی از برزیل یا ایتوپیا، دفاع از دولت های بورژوایی این کشورها در مقابل تهاجم امپریالیستی بود- آن هم در مقطعی که چنین دولتی یک پیشرفت نوین محسوب می شد. اما وقتی سازمان های "تروتسکیستی" کنونی از استدلالات لنین و تروتسکی در صد سال پیش یا حتی در دهه ۱۹۳۰ در ارتباط با "بورژوازی ملی" استفاده می کنند، شرم دارند که بگویند آن ها از حاکمیت تماماً ارتجاعی ایران در مقابل تهاجم امپریالیستی دفاع می نمایند. به همین دلیل، تنها واژه "ایران" برای تقلیل این شرم مورد استفاده قرار می گیرد! این بی تردید یک رویکرد "اپورتونیستی" نسبت به چنین مقوله مهمی است.

۲۵ ژانویه ۲۰۱۲ (۵ بهمن ۱۳۹۰)

ترجمه از متن انگلیسی: کیوان نوفرستی

۱ - البته به استثنای سازمان مجاهدین خلق (که حتی پس از پذیرش رسمی و سازمانی مارکسیسم نیز هم چنان نظری مثبت به اسلام و تشیع داشت) و حزب توده ایران که آشکارا قائل به "اسلام انقلابی" (در تقابل با اسلام ضدانقلابی، درباری و ارتجاعی) و روحانیت مترقی بود. مورد اخیر نه فقط در نشریات و روزنامه های حزب (مانند جزوه "ما و روحانیت مترقی و چند مقاله دیگر"، نوشته احسان طبری و نور الدین کیانوری، انتشارات حزب توده ایران، سال ۱۳۵۷)، که در عملکرد آنان نیز کاملاً مشهود و منعکس بود.

تحریم نفتی، تهدید به بستن تنگه هرمز و پیامدهای آن: آیا گزینه حمله نظامی جدی است؟

آرمان پویان، ۱۵ دی ماه ۱۳۹۰

مقدمه

اقدام رژیم ایران به برگزاری مانور ده روزه در تنگه هرمز (رزمایش مدافعان ولایت ۹۰)، به دنبال رویدادهای مهم دیگری نظیر آغاز دور جدید تحریم ها با محوریت بانک مرکزی و صنایع نفتی- پتروشیمی جمهوری اسلامی، انفجار تأسیسات نظامی سپاه در بیدگنه و وقوع انفجاری مشابه در اصفهان، حمله به سفارت بریتانیا، اعلام تصرف هواپیمای جاسوسی آر کیو ۱۷۰ آمریکا در ایران، ترور دانشمندان صنایع هسته ای و غیره، از سوی افراد بسیاری- چه مردمی که یک بار طعم تلخ ویرانی های ناشی از جنگ را چشیده اند، چه شیفتگان و مبلغین صدور "دمکراسی" و مداخله بشردوستانه در ایران و چه بسیاری از نیروهای اجتماعی مترقی در ایران و جهان- یک نشانه آشکار از تشدید تنش ها و نهایتاً حمله نظامی به ایران دانسته شده است.

مسئله احتمال بروز حمله نظامی علیه ایران، نه فقط از حیث نابودی ثروت های اجتماعی و زندگی میلیون ها نفر از مردم و تغییر جغرافیای سیاسی منطقه به سود امپریالیسم در نتیجه جنگ، بلکه همچنین از نظر تبدیل بالقوه آن به بهانه ای در جهت اتخاذ سیاست های مقطعی "سازش طبقاتی" با رژیم سرمایه داری حاکم، برای نیروهای مارکسیست انقلابی از اهمیت بسزایی برخوردار است.

اما به باور من، این اقدام رژیم، با در نظر داشتن سایر رویدادهای چند ماه گذشته، تا حد بسیار زیادی از نشانه های جنگ سرد میان امپریالیسم غرب (و متحدین آن در منطقه) از یک سو، و چین و روسیه (به همراه ایران) در سوی دیگر است. من در این جا تلاش می کنم تا با داشتن نگاهی فشرده به نوع واکنش و تحرکات غرب و متحدین آن در قبال تهدید ایران به بستن تنگه هرمز، میزان جدیت خطر بروز جنگ را برآورد کنم و سپس از آن جا گریزی به تبعات تحریم های نفتی و اقدامات امپریالیسم برای طبقه کارگر و اقشار زحمتکش ایران بزنم و نهایتاً بدیلی را که می توان در چنین شرایطی معرفی و تبلیغ کرد، مطرح سازم.

اهمیت ژئوپلیتیک تنگه هرمز

طبق آخرین برآوردهای موجود، کشورهای حوزه خلیج فارس (یعنی ایران، بحرین، عراق، کویت، قطر، عربستان سعودی و امارات متحده عربی) مجموعاً قریب به ۳۰ درصد کل نفت جهان را در سال ۲۰۱۰ تولید کرده اند و در عین حال حدوداً ۵۳.۵ درصد کل ذخایر نفتی جهان را (معادل تقریباً ۷۴۲ میلیارد بشکه) در اختیار دارند.

در این میان تخمین زده می شود که در سال ۲۰۱۰، سهم ایران از ذخایر نفت جهان به تنهایی ۹.۹ درصد، یعنی معادل ۱۳۷ میلیارد بشکه، و از کل ذخایر گازی دنیا ۱۵.۸ درصد (یعنی چیزی در حدود ۲۹.۶ تریلیون متر مکعب) بوده است. ^(۱) وجود ذخایر نفتی گسترده در ایران، این کشور را پس از به ترتیب عربستان سعودی، ونزوئلا و کانادا در رتبه چهارم جهان قرار داده است. ^(۲)

نام کشور	سهم کشور از کل تولید نفت جهان (%)	میزان ذخایر نفتی (میلیارد بشکه)	سهم کشور از کل ذخایر نفتی جهان (%)
ایران	۵.۲	۱۳۷	۹.۹
عراق	۳.۱	۱۱۵	۸.۳
کویت	۳.۱	۱۰۱.۵	۷.۳

۱.۹	۲۵.۹	۱.۷	قطر
۱۹.۱	۲۶۴.۵	۱۲	عربستان سعودی
۷.۱	۹۷.۸	۳.۳	امارات متحده عربی

Source: BP Statistical Review of World Energy (June 2011)

اهمیت تنگه هرمز نیز به مثابه آبراهی که دریای عمان را به خلیج فارس متصل می کند، در آنست که تقریباً ۲۰ درصد کل صادرات نفتی جهان از آن عبور می کند.^(۳)



طبق گزارش وزارتخانه اطلاعات انرژی ایالات متحده امریکا، جریان روزانه عبور نفت از این تنگه طی سال ۲۰۱۱ نزدیک به ۱۷ میلیون بشکه بوده است (این رقم برای سال ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۰، بین ۱۵.۵ تا ۱۶ میلیون بشکه بود). به علاوه در همین سال، روزانه به طور متوسط ۱۴ تانکر نفت خام از تنگه عبور می کرده و بالغ بر ۸۵ درصد این صادرات نفت خام به بازارهای آسیا- به ویژه ژاپن، هند، کره جنوبی و چین- منتقل می شده است.^(۴) بنابراین اهمیت خاص این آبراه، نه فقط برای ایران، که برای امپریالیسم غرب و همچنین بازارهای به اصطلاح "نوظهور" مانند چین و هند به عنوان رقبای غرب در منطقه کاملاً روشن است. ضمناً وجود تراز بازرگانی منفی بالای ایران طی سال جاری با کشورهای چین، عربستان سعودی، عمان و به خصوص امارات متحده عربی، بیانگر نیاز وارداتی ایران از این کشورها می باشد. در این بین، طبق گزارش تراز بازرگانی فرودین تا دی ماه ۹۰ (گمرک جمهوری اسلامی)، تراز بازرگانی ایران با کشورهای قطر، عراق، کویت و هند مثبت بوده است.^(۵)

تراز بازرگانی ایران (فروردین تا دی ماه ۹۰)- ارقام به دلار

تراز بازرگانی ایران	نام کشور
-1,282,119,271	چین
-55,132,700	عربستان سعودی
-286,037,295	عمان

امارات متحده عربی	12,656,152,952-
قطر	48,526,777
عراق	3,809,482,042
کویت	18,331,166
هند	1,253,475,626

مانور در تنگه هرمز

در واکنش به افزایش موج تحریم‌ها علیه ایران، رژیم از تاریخ سوم دی ماه مانوری را تحت عنوان "رزمایش دریایی ولایت ۹۰" به مدت ده روز و در محدوده آب‌های جنوب شرقی کشور از تنگه هرمز تا شمال اقیانوس هند (مدار ۲۰ درجه) در بُعد عملیاتی و تا مدار ۱۰ درجه شمالی در بُعد اطلاعاتی، برگزار کرد. به علاوه طی این مانور علاوه بر موشک‌های نور، قادر و نصر، موشک رادارگریز محراب نیز آزمایش شد^(۱). با این وجود، دریادار حبیب‌الله سیاری که پیش از آغاز مانور، بستن تنگه هرمز را منوط به تصمیم "بزرگان" و به راحتی "آب خوردن" دانسته بود، در جریان رزمایش اعلام کرد که جمهوری اسلامی واقعاً قصد بستن تنگه را ندارد. در حقیقت این "انعطاف" ناگهانی در مواضع رژیم، بی‌شبهت به موضع‌گیری پیشین دولت به دنبال حمله به سفارت بریتانیا در تهران (سه شنبه ۸ آذر ۹۰) نبوده است. علاوه بر این، باید در نظر داشت که تهدید به مسدود کردن تنگه هرمز برای نخستین بار نیست که از سوی جمهوری اسلامی صورت گرفته و در سال‌های نخست انقلاب نیز مطرح گردیده است^(۲).



روزنامه کیهان، دوم مهرماه ۱۳۵۹

بنابراین عمده کردن این موضوع در رسانه‌های انحصاری جهان، و تبدیل کردن مانور نظامی ایران به یک خطر بالقوه و تهدید بسیار جدی (و متعاقباً نیازمند برخورد قاطعانه‌تر) مشخصاً مقاصد سیاسی خاص را دنبال می‌کرد و در همین سطح، اظهارات "تند" اولیه مقامات جمهوری اسلامی نیز چیزی بیش از تقلا برای نشستن بر سر میز مذاکره جهت کسب امتیازات بیش‌تر نبوده است (این موضوعیست که صحت یا سقم آن را دوره پیش رو نشان خواهد داد).

واکنش متحدین منطقه ای امپریالیسم غرب

همان‌طور که در ابتدای مقاله مختصراً اشاره کردم، نوع واکنش غرب و کشورهای عربی متحد آن به مانور نظامی در تنگه (البته عموماً در بلندمدت و نه کوتاه مدت) معیاری است که می‌توان با آن احتمال طرح گزینه‌ی حمله نظامی را تا درجه ای بررسی کرد.

به عنوان مثال، مقامات امارات متحده عربی اطلاع دادند که خط لوله ای که برای صادرات نفت استخراجی از سکوه‌های ساحل شرقی این کشور بدون نیاز به عبور از تنگه هرمز ساخته شده، ظرف چند ماه آتی مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت.



این خط لوله ۳۶۰ کیلومتری، که آغاز ساخت آن به سال ۲۰۰۸ بازمی‌گردد، نفت تولیدی در شرق ابوظبی را از منطقه حبشان به بندر فُجیره در ساحل دریای عمان منتقل می‌کند و به این ترتیب نیاز امارات به انتقال نفت تولیدی در ابوظبی از طریق نفتکش و از مسیر تنگه هرمز، رفع می‌شود. در همین ارتباط، محمد بن ضامن الهاملی، وزیر انرژی امارات، در تاریخ ۹ ژانویه (۱۹ دی) گفت که ظرفیت انتقال این خط لوله، بین ۱/۵ تا ۱/۸ میلیون بشکه در روز خواهد بود.^(۸)

در همین راستا، برخی دیگر از کشورهای عضو اوپک نیز از افزایش تولید نفت خام خود صحبت کرده‌اند. حسین شهرستانی، معاون وزیر عراق در امور انرژی اطلاع داد که روزانه ۵۰۰ هزار بشکه به تولید نفت خام عراق اضافه شده است. وزیر نفت کویت نیز اعلام کرد که از ماه دسامبر ۲۰۱۱، پانصد هزار بشکه به تولید نفت خام کشورش اضافه خواهد شد. عبدالرحمن بن زیده، وزیر نفت لیبی "جدید" نیز از تمایل این کشور برای افزایش تولید روزانه به ۶۰۰ هزار بشکه خبر داد. همین افزایش تولید، در مورد عربستان هم صادق است.^(۹)

بنابراین نوع برخورد متحدین غرب برای خنثی کردن تهدید به بسته شدن تنگه هرمز- از افزایش سقف تولید گرفته تا ساخت خط لوله ای برای دور زدن تنگه- احتمال مطرح بودن گزینه نظامی را در این مورد بسیار پایین می‌آورد.

چند نتیجه

آغاز خیزش‌های مردمی سال گذشته در منطقه خاورمیانه، امپریالیسم غرب را وادار به دخالت برای کانالیزه کردن جریان تحولات سیاسی- اجتماعی به سوی تغییر جغرافیای سیاسی خاورمیانه مطابق با طرح‌های بلندمدت خود کرده است. دخالت کاملاً عربی در لیبی و فشارهای کنونی به سوریه و ایران نیز مؤید همین موضوع است. از سوی دیگر، رشد نفوذ چین و روسیه در منطقه، قدرت غرب را به چالش گرفته است. بنابراین آن چه فی‌المثل در مورد ایران می‌بینیم یک جنگ نیابتی (Proxy War) میان این دو "قطب" به نظر می‌رسد که خود را به شکل یک جنگ سرد جدید نشان داده است. در این مقطع زمانی، دو گرایش خطرناک در سطح جامعه ظاهر گردیده. بخشی از جامعه، تحت تأثیر بمباران تبلیغاتی رسانه‌های دست راستی جهان از یک سو و فشارهای سیستم ارتجاعی داخلی از سوی دیگر، چنین می‌پندارد که بروز هرگونه حمله نظامی علیه ایران، صرفاً به دلیل "تهدیدها" و "جاه طلبی هسته‌ای" حکومت و "تقابل با غرب" است و متعاقباً در صورت بروز یک حمله نظامی، نیروی مداخله‌گر را عملاً در موضع مشروع و قانونی قرار خواهد داد، و در واقع ناآگاهانه از او "دعوت به مداخله" خواهد کرد. در نقطه مقابل، نگرانی از ویرانی‌های ناشی از جنگ، بخش دیگری از جامعه را به سوی سازش طبقاتی موقت با سیستم حاکم و حمایت از آن در صورت وقوع حمله سوق خواهد داد. در چنین برهه حساسی، یکی

از وظایف مارکسیست های انقلابی آنست که ضمن افشای این دو گرایش اجتماعی خطرناک، برای ایجاد یک جبهه سوم- چه از نظر ذهنی و چه عینی- تلاش کنند.

منابع:

- (1) BP Statistical Review of World Energy (2011), pp. 6, 8 & 20.
- (2) International Energy Outlook (2011); p. 38, Table. 5.
- (3) http://en.wikipedia.org/wiki/Strait_of_Hormuz
- (4) U.S. Energy Information Administration, "[World Oil Transit Checkpoints](#)" (PDF), Dec 30, 2011.
- (5) <http://www.tccim.ir/stats/taraz-country.html>
- (6) <http://sharghnewspaper.ir/News/90/10/14/21303.html>
- (7) http://www.bbc.co.uk/persian/iran/2012/01/120102_123_hormuz_strait_ad_.shtml
- (8) http://bbc.co.uk/persian/business/2012/01/120109_126_uae_iran_hormuz_pipeline.shtml
<http://www.middle-east-online.com/english/?id=49905>
- (9) <http://jonbaskehordad.wordpress.com/2011/12/29/1-136/>



جنگ لفظی یا جنگ نظامی؟



مصاحبه میلیتانت با مازیار رازی

میلیتانت: رفیق مازیار، امروز سه شنبه مورخ ۱۳ دی ۱۳۹۰ (۳ ژانویه ۲۰۱۲)، رسانه های داخلی جمهوری اسلامی اظهارات سرلشکر عطاء الله صالحی- فرمانده کل ارتش- را گزارش کردند که با اشاره به خروج یک ناو هواپیمابر آمریکایی از منطقه خلیج فارس گفته است: "به آن ها توصیه، هشدار و تذکر می دهیم که این ناو به منطقه سابق خود در خلیج فارس برنگردد؛ چرا که ما عادت نداریم تذکر را تکرار کنیم و فقط یک بار تذکر می دهیم." آیا به نظر شما این هشدار در واقع به معنای آغاز یک جنگ نظامی میان دول ایران و آمریکا است؟

مازیار رازی: این "توصیه، هشدار و تذکر" امروز از سوی مقامات جمهوری اسلامی به دولت آمریکا داده شده است. حرکت ناو هواپیمابر استنسیس با آغاز رزمایش نیروی دریایی ارتش ایران در شرق تنگه هرمز و همچنین هشدار معاون رئیس جمهوری ایران در مورد اقدام احتمالی در بستن تنگه هرمز در صورت تحریم نفتی ایران، همزمان بود.

فرمانده کل ارتش، همچنان با آب و تاب از حضور شناورهای نیروی دریایی در خلیج عدن و دریای سرخ و درگیری با دزدان دریایی، به عنوان تجربه های بزرگی یاد کرده که باعث ارتقای توان رزمی این نیرو شده است. سرلشکر صالحی در مورد رزمایش اخیر نیروی دریایی ارتش گفته است که در رزمایش اخیر، تسلیحات و تجهیزات مختلف از جمله سامانه پدافند هوایی "محراب" مورد آزمایش قرار گرفت.

همزمان با این مانورها، محمود احمدی نژاد به آمریکای جنوبی سفر خواهد کرد. دفتر محمود احمدی نژاد اعلام کرد که رئیس جمهوری در نیمه دوم دی ماه به ونزوئلا، نیکاراگوئه، کوبا و اکوادور خواهد رفت. این اقدام نیز برای تقویت یک جبهه ضد آمریکایی طراحی شده است و احمدی نژاد قصد دارد تا با این سفرها، موضع دولت ایران را در مقابل دولت آمریکا تقویت کند.

اما، آن چه باید توجه شود این است که این وقایع، برای نخستین بار نیست که رخ می دهند. در واقع، این برخوردها سال هاست که صورت گرفته است. همان طور که در مصاحبه پیشین خود با میلیتانت ذکر کردم، این ها همه نشانی از جنگ سرد میان این دو رژیم (و در واقع باید گفت روسیه و چین از یک سو، و آمریکا و متحدین آن در سوی دیگر) است. این ها همه "جنگ لفظی" برای امتیاز گیری و چانه زنی با غرب است.

میلیتانت: توضیح دهید چرا دول غربی وارد "جنگ سرد" با رژیم می شوند؟

مازیار رازی: علت اصلی این جنگ سرد و جدل های هسته ای بین دولت احمدی نژاد و دول غربی، ریشه در بحران اقتصادی ایران در طول سه دهه گذشته دارد. جنگ ۸ ساله با عراق و محاصره اقتصادی ایران به مدت بیش از دو دهه، اقتصاد ایران را چنان دستخوش دگرگونی کرد که دولت خطر از دست دادن قدرت خود را چند سال پیش درک و جهت گیری به سوی غرب را آغاز کرد. مجمع تشخیص مصلحت نظام در سال ۱۳۸۱ چراغ سبز را به دول غربی برای سرمایه گذاری در ایران نشان داد.

قابل ذکر است که سرمایه داری جهانی از روز نخست سقوط نظام سرمایه داری "شاهنشاهی" در ایران و انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در تدارک بازگشت اقتصاد ایران به نظامی مترادف با قوانین سرمایه داری جهانی بوده است. تحریم های اقتصادی، جنگ افروزی از طریق تحریک صدام حسین و در اختیار قرار دادن سلاح های سبک، سنگین و شیمیایی در اختیار دولت وی برای مقابله با ایران، تقویت جناح های به اصطلاح "معتدل" - به ویژه "اصلاح طلب" - در درون هیئت حاکم و غیره، همه دال بر اجرای سیاست فوق بوده است. آن چه سرعت بازسازی یک سرمایه داری مدرن را همواره به تعویق می انداخت، ناهماهنگی جناح "اصولگرا" با دیگر جناح ها بود. با تقویت سیاسی اقتدارگرایان و سرکوب اعتراضات مردمی دو سال پیش و کاهش نفوذ "اصلاح طلبان"، این سد اساسی از سر راه کنار رفت. سرمایه داری جهانی برای انتقال سرمایه های خود به ایران و اعمال استثمار مضاعف بر کارگران، همواره امنیت سرمایه و ضمانت اجرای قوانین بین المللی را طلب می کند.

میلیتانت: چرا در وضعیت کنونی، چنین اتفاقی، با چنین سطحی از تبلیغات رژیم همراه بوده است؟

مازیار رازی: علتی که این ماجرای ادامه دار، امروز بسیار برجسته شده است، اختلافات درونی رژیم در تب و تاب انتخابات آتی مجلس است. رژیم با این حربه، نه تنها می خواهد سیاست های چانه زنی پیشین خود را ادامه دهد، بلکه در تلاش است که وحدتی میان گرایشات درونی خود برای انتخابات ایجاد و به شکلی رقیبای خود را منزوی کند و مردم را در حمایت از خود متحد نماید (کما این که به وضوح می بینیم به دنبال تبلیغات جنگی، بسیاری از مردمی عادی که سابقاً طعم تلخ خسارات ناشی از جنگ را یک بار چشیده اند و ضمناً کوچکترین توهم و اعتقادی هم به رژیم حاکم ندارند، می گویند که در صورت بروز حمله نظامی از "کشور" دفاع می کنند)، و در عین حال فشارهای ناشی از محاصره اقتصادی و تضعیف نرخ ریال نسبت به دلار را بدین وسیله در اذهان عمومی خنثی کند. رژیم با این سروصداهای تبلیغاتی، قصد دارد خود را در این منازعه مظلوم جلوه دهد و تناسب قوای بین المللی را به نفع خود تغییر دهد. البته انزوای رژیم در سطح بین المللی و فشارهای روز افزون قدرت های امپریالیستی چنان است که موفق به رسیدن به این هدف نخواهد شد. یکی از متحدان اصلی رژیم در سطح منطقه رژیم سوریه است که از یک سو خود دچار بحران عمیق سیاسی است و وضعیت نامساعدی دارد، و از سوی دیگر تحت فشار شدید از سوی نیروهای ناتو می باشد.

میلیتانت: شما می گویند رژیم در سطح بین المللی منزوی شده است، در صورتی که همان طور که خودتان اشاره کردید سفر احمدی نژاد به کشورهای آمریکای لاتین می تواند او را از این وضعیت انزوا خارج کند. نظرتان در مورد این روابط چیست؟

مازیار رازی: بله این روابط، همان طور که اشاره کردم، بین این دولت ها برقرار بوده است. برخی از دولت های آمریکای لاتین، به ویژه دولت چاوز در ونزوئلا، از حامیان رژیم بوده است. سفر آتی محمود احمدی نژاد به پایتخت ونزوئلا، چهارمین سفر وی به این کشور خواهد بود. آخرین دیدار احمدی نژاد و چاوز در مهر ماه سال گذشته در تهران صورت گرفت، ملاقاتی که به امضای چندین قرارداد همکاری در بخش انرژی انجامید. هم اکنون خیر سفر محمود احمدی نژاد به آمریکای جنوبی در شرایطی منتشر می شود که کنگره آمریکا افزایش تحریم ها علیه ایران را در دستور کار دارد. این اقدامات در جهت خنثی سازی فشار های دولت آمریکا بر ایران طراحی شده است. در عین حال دول آمریکای لاتین که خود تحولات و جنبش های اجتماعی نوینی را تجربه می کنند، مورد تهاجم سیاسی و اقتصادی امپریالیسم آمریکا قرار گرفته اند.

به ویژه این امر در مورد ونزوئلا صادق است. در نتیجه، این دولت ها نیز برای تقویت جبهه ضد امپریالیستی خود، به اشتباه، دست همکاری به سوی رژیم ایران دراز کرده اند.

اما، در تحلیل نهایی، این قبیل مانورها قادر نیست تا رژیم جمهوری اسلامی را از انزوا خارج کند. به محض زدوبندهای این رژیم با امپریالیزم، دول آمریکای لاتین بلافاصله از آن فاصله خواهند گرفت.

میلیتانت: آیا شما از این سیاست کشورهای آمریکای لاتین حمایت می کنید؟

مازیار رازی: به هیچ وجه! ما همواره طی سال های اخیر یک موضع دوگانه در مورد کشورهای نظیر ونزوئلا داشته ایم. از یک سو، از اصلاحات و تحولاتی که به نفع توده های مردم زحمتکش ونزوئلا است، حمایت کرده و در مقابل حملات اقتصادی و احتمالاً نظامی آمریکا به این کشور، از آن دفاع کرده ایم. اما در عین حال سیاست های خارجی این دولت ها، به ویژه دولت چاوز را مورد انتقاد شدید قرار داده و حمایت وی از دولت احمدی نژاد را محکوم کرده ایم. ما در ونزوئلا به وسیله متحدان انقلابی خود اقدام به برگزاری آکسیون هایی اعتراضی در مقابل سفارت جمهوری اسلامی کردیم و چند مورد نامه سرگشاده نیز خطاب به مردم زحمتکش ونزوئلا در محکومیت نوع رابطه نظام جمهوری اسلامی و دولت چاوز نوشتیم و در ونزوئلا توزیع کردیم.

میلیتانت: می گوئید این یک جنگ لفظی است و نه جنگ نظامی. اما چنان چه یک حمله نظامی از سوی آمریکا علیه ایران رخ دهد، در آن صورت چه موضعی خواهید داشت؟

مازیار رازی: امکان و گزینه حمله نظامی به ایران توسط آمریکا و یا اسرائیل همیشه می تواند مطرح باشد. اما این حملات نظامی بستگی به تناسب قوای بین المللی دارد. اگر دولت آمریکا در موقعیتی باشد که چنین اقدامی را عملی کند، چنین خواهد کرد. مسأله اینست که در وضعیت کنونی، تناسب قوا در سطح بین المللی به نفع آمریکا نیست. درگیری آن در عراق و افغانستان کماکان به درجات مختلف ادامه دارد. وضعیت وخیم اقتصادی گریبان گیر افشار زیادی از مردم آمریکا شده است. اعتراضات ضد سرمایه داری در آمریکا بالا گرفته است. دولت اوپاما تضعیف گشته است و برای انتخابات دوره دوم تقلا می کند. به علاوه، آمریکا برای تغییر نقشه جغرافیای سیاسی منطقه خاورمیانه، به مداخله پرهزینه در لیبی، مصر، تونس و غیره مشغول است. در چنین وضعیتی حمله نظامی به ایران بعید به نظر می رسد. اما، حتی در صورت بروز چنین اتفاقی، کارگران و زحمتکشان ایران به هیچ وجه از حمله نظامی غرب به ایران نفعی نخواهند برد. امپریالیزم و به ویژه امپریالیزم آمریکا، هیچ گاه برای به ارمغان آوردن "آزادی و دموکراسی" به کشورهای جهان حمله نکرده است. اشغال عراق و مداخله اخیر در لیبی تجربه های دردناکی از سیاست ها و مداخلات "بشر دوستانه" دولت های بوش و اوپاما در منطقه می باشند. وضعیت مردم زحمتکش عراق روز به روز رو به وخامت گذاشته است، و لیبی هم پس از ویرانی تمامی زیرساخت های اقتصادی و اجتماعی خود و تلفات سنگین، شاهد بروز تنش های مجدد در درون جامعه می باشد. در صورت بروز چنین اتفاقی، کارگران ایران به ساختن یک جبهه سوم در مقابل دولت سرمایه داری ایران از یکسو و امپریالیزم از سوی دیگر مبادرت می کنند. برای کارگران ایران، مبارزات ضد سرمایه داری از مبارزات ضد امپریالیستی جدا نیست. دولت سرمایه داری ایران، بخشی از نظام سرمایه داری جهانی است که با وجود جنگ های زرگری و بی ارتباط با منافع کارگران میان آنان، نهایتاً با یکدیگر سازش خواهند کرد.



مصاحبه میلیتانت با مازیار رازی

میلیتانت شماره ۴۸

میلیتانت: رفیق مازیار، تهدیدات نظامی اخیر اسرائیل به مراکز هسته ای ایران به یکی از موضوعات روز در سطح جهانی و به ویژه میان نیروهای اپوزیسیون مبدل شده است. آیا شما تصور می‌کنید که این تهدیدات توسط اسرائیل جدی است؟

مازیار رازی: به اعتقاد من تهدیدات اخیر اسرائیل بیشتر جنبه تبلیغاتی دارد تا یک تهدید جدی برای حمله نظامی به مراکز هسته ای ایران. بدیهی است که چنانچه اسرائیل قصد یک حمله نظامی را می‌داشت، آنرا علناً اعلام نمی‌کرد و صرفاً آن را به مورد اجرا قرار می‌داد.

همانطور که چند سال پیش حمله به مرکز اتمی سوریه و پیش از آن عراق را انجام داد. باید توجه داشت که عدم حمله نظامی و یا عدم توفیق در مذاکرات هسته ای میان دول غربی و جمهوری اسلامی الزاماً به مفهوم آغاز جنگ با دول غربی و یا تهاجم نظامی به ایران نمی‌باشد. در واقع سیاست ایران و دول غربی (به ویژه ایالات متحده آمریکا) تفاوت کیفی ای در طی سال های گذشته نداشته است. دولت آمریکا (و غرب) به علت نداشتن یک بديل واقعی برای جایگزینی نظام کنونی، در صدد از میان برداشتن دولت احمدی نژاد نمی‌باشد. درست برعکس آنها خواهان رسیدن به توافق و تفاهم با رژیم ایران هستند. البته هر یک برای گرفتن امتیازات بیشتر تلاش کرده و در نتیجه چانه زنی ادامه یافته است. بدیهی است که هر چانه زنی حامل نوعی «جنگ» نیز می‌باشد. اما این یک جنگ نظامی نیست؛ بلکه یک «جنگ سرد» است. اقدامی که فشارها را برای گرفتن امتیازات بیشتر در معاملات و توافقات افزایش می‌دهد.

میلیتانت: آیا می‌توانید نمونه‌های از این «جنگ سرد» بدهید؟

مازیار رازی: همانند جنگ سرد میان شوروی و آمریکا در سالهای پیش از فروپاشی شوروی؛ «جنگ سرد» میان دول ایران و آمریکا نیز شامل عوارض مشابهی است. به قتل رساندن مهره‌ها طرفین بدون اعتراف به آن و توطئه و لطمه زنی به یکدیگر. این اقدامات از مشخصات جنگ سرد میان دولت ایران (متحدان حزب الله آن) و دولت آمریکا (متحد اصلی آن اسرائیل) است، که نقداً سالهاست که آغاز گشته است.

برای نمونه، چند روز پیش انفجار یکی از پادگان پاسداران که ظاهراً مرکز موشک‌های دور دست سپاه

پاسداران در بید گنه نزدیک کرج، یکی از این اقدامات دوره «جنگ سرد» میان دول آمریکا و اسرائیل با دولت ایران است. سال پیش نیز انفجار مشابهی در تاسیسات شهاب در جنوب غربی ایران رخ داد. همچنین ترور مسعود علی محمدی، استاد فیزیک دانشگاه تهران، بخشی از همین «جنگ سرد» است. از سوی دیگر از جانب رژیم ایران نیز عملیات تروریستی مشابهی در کشورهای دیگر مانند طرح اخیر به قتل رساندن دیپلمات عربستان سعودی در آمریکا، صورت گرفته است. همچنین، مجید شهریاری و فریدون عباسی دوانی، استادان فیزیک دانشگاه شهید بهشتی تهران روز ۸ آذر ۱۳۸۹ توسط مهاجمان موتورسوار و از طریق اتصال بمب به بدنه خودروهایشان مورد سوء قصد قرار گرفتند. این حملات به کشته شدن آقای شهریاری و جراح آقای عباسی دوانی و همسران این دو انجامید.

پیش از آن نیز، دستگیری برخی از کارمندان سازمان انرژی اتمی در سال ۱۳۸۴، اعلام متلاشی شدن شبکه جاسوسی اسرائیل توسط سرلشکر محمدعلی جعفری، فرمانده سپاه پاسداران ایران در سال ۱۳۸۷ و غیره، نشانه‌هایی از این رویارویی است. اواسط بهمن ۱۳۸۵ روزنامه‌های رسمی ایران اعلام کردند یکی از دانشمندان اصلی برنامه هسته‌ای ایران؛ اردشیر حسن پور؛ به طور مشکوکی «مسموم» شده است. این خبر توسط شبکه اطلاعاتی «استراتفور» و سپس «سندی تایمز» لندن همان هفته به عنوان یک قتل عامدانه توسط «موساد» مأموران اطلاعاتی اسرائیل؛ طرح گشت.

البته باید توجه شود که این قبیل عملیات از سوی موساد در کشورهای دیگر نیز رخ داده است. در سال ۱۹۹۰ دانشمند کانادایی، «جرالد بول» سازنده «سوپر توپ» صدام حسین که با هدف بمباران اسرائیل طراحی شده بود؛ توسط موساد کشته شد. فوریه ۱۹۹۲ مأموران اطلاعاتی اسرائیل عباس موسوی (رهبر حزب الله) را کشتند. درست یکماه پس از این واقعه سفارت اسرائیل در بوئینس آیرس (آرژانتین) بم گذاری شد. ژوئیه ۱۹۹۴ نیروهای ضربت اسرائیلی چند تن از اعضای حزب الله را در یکی از مقرهای تعلیمات نظامی شان به قتل رساندند. ۸ روز پس از این واقعه تهاجمی علیه مرکز یهودیان در بوئینس آیرس و سفارت اسرائیل و مرکز یهودیان در لندن صورت گرفت. مارس ۱۹۹۵ وزارت اطلاعات دولت ایران در واکنش به قتل رسیدن یکی از اعضایش؛ به کنسولگری آمریکا در کراچی پاکستان حمله کرد و دو تن از آمریکائیان کشته شدند.

بدیهی است زمانی که خامنه‌ای در نطق خود می‌گوید: پاسخ هر حمله دولتی به ایران را با مثنی بر صورت آنها خواهد داد و یا اینکه «... دشمنان خوب می‌دانند که هرگونه تعرض، عکس العمل همه جانبه ملت ایران را نسبت به متعرضان و منافع آنها در همه نقاط جهان به دنبال خواهد داشت.» منظورش این نوع عملیات است و نه الزاماً جنگ تمام عیار در مقابل ارتش آمریکا.

میلیتانت: توضیح دهید چرا دول غربی وارد «جنگ سرد» با رژیم می‌شوند؟

مازیار رازی: علت اصلی این جنگ سرد و جدل‌های هسته‌ای بین دولت احمدی نژاد و دول غربی ریشه در بحران اقتصادی ایران در سه دهه پیش دارد. جنگ ۸ ساله با عراق و محاصره اقتصادی بیش از دو دهه، اقتصاد ایران را چنان دگرگون کرد که دولت خطر از دست دادن قدرت خود را چند سال پیش درک و روال جهت‌گیری به غرب را آغاز کرد. مجمع تشخیص مصلحت نظام در سال ۱۳۸۱ چراغ سبز را به دول غربی برای سرمایه‌گذاری در ایران نشان داد.

قابل ذکر است که سرمایه‌داری جهانی از روز نخست سقوط نظام سرمایه‌داری «شاهنشاهی» در ایران و انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در تدارک بازگشت اقتصاد ایران به نظامی مترادف با قوانین سرمایه‌داری جهانی بوده است. تحریم‌های اقتصادی، جنگ افروزی از طریق تحریک صدام حسین و در اختیار قرار دادن سلاح‌های سبک، سنگین و شیمیایی در اختیار دولت وی برای مقابله با ایران، تقویت جناح‌های «معتدل»، «اصلاح طلب» در درون هیئت حاکم و غیره، همه دال بر سیاست فوق بوده است. آنچه سرعت بازسازی یک سرمایه‌داری مدرن را همواره به تعویق می‌انداخت، نا هم آهنگی جناح «اصولگرا» با دیگر جناح بود. با تقویت سیاسی اقتدارگرایان و سرکوب اعتراضات مردمی دو سال پیش و کاهش نفوذ

«اصلاح طلبان»، این سد اساسی از سر راه کنار رفت. سرمایه داری جهانی برای انتقال سرمایه های خود به ایران و اعمال استثمار مضاعف بر کارگران، امنیت سرمایه و ضمانت اجرای قوانین بین المللی را طلب می کند.

میلیتانت: شما می گوئید که دول غربی «اصول گرایان» را به «اصلاح طلبان» ترجیح می دهند؟

مازیار رازی: نه الزاماً، آنها تلاش کرده و می کنند که «اصلاح طلبان» بر مصدر قدرت حاکم گردند، زیرا تمایلات بیشتری به غرب داشته و توافقات با سهولت بیشتری پیش می رود. اما در نهایت؛ بدیهی است که دول امپریالیستی برای سرمایه گذاری در ایران و چپاول منابع نفتی و استفاده از نیروی کار ارزان؛ برایشان تفاوتی نمی کند که کدام یک از باندهای حکومتی در قدرت باشد، تا مادامی که منافع آنها تضمین گردد. با روی کار آمدن احمدی نژاد و تحریکات وی این روند کند شد. اما؛ «اصلاح طلبان» که غرب (و مردم ایران) نشان دادند که قادر به سازماندهی و مقابله با اصول گرایان نیستند.

از سوی دیگر، پس از تجربه فاجعه آمیز در عراق و افغانستان تناسب قوا به ضرر غرب تغییر کرده است و یک حمله نظامی توسط آمریکا و متحدانش نمی تواند در دستور کار قرار گیرد. دولت آمریکا برای مدت طولانی مجبور است در افغانستان (و عراق) باقی بماند و باندازه کافی توان یک حمله نظامی به ایران را ندارد.

در واقع می توان اذعان داشت که در سطح جهانی تناسب قوا به ضرر امپریالیزم آمریکا تغییر کرده است. اقدامات ضد امپریالیستی در آمریکای لاتین: پیروزی چاوز در ونزوئلا و اوو مورالس در بلیوی، اورتیگا در نیکاراگوئه و غیره همه نشانگر به بن بست رسیدن سیاست های دولت بوش برای «حل مشکلات جهان» و استقرار به اصطلاح «دموکراسی» است.

میلیتانت: برخی نیروها مدتهاست که در مقابل حمله نظامی آمریکا و اسرائیل به ایران هشدار داده اند. پس ارزیابی آنان اشتباه بوده است؟

مازیار رازی: به نظر من اگر آمریکا و متحدان اروپایی اش توان حمله نظامی و تغییر رژیم را داشته و بدیل قابل اعتمادی می داشتند حتماً این را کار انجام می دادند. مسئله این است که نه توان آنرا را داشته و نه بدیل قابل اعتمادی در مقابل رژیم کنونی، دارند. بنابراین، بر خلاف برخی از نیروهای اپوزیسیون که حمله نظامی آمریکا را واقعی دانسته و برخی دیگر فرجی در راستای رهایی از شر دولت کنونی می دانند، این اقدام بنا بر وضعیت کنونی غیر محتمل است.

میلیتانت: اگر چنین حمله نظامی ای رخ دهد چه؟

مازیار رازی: حتی در صورت بروز چنین اتفاقی، کارگران و زحمتکشان ایران بهیچوجه از حمله نظامی غرب به ایران نفعی نخواهند برد. امپریالیزم و به ویژه امپریالیزم آمریکا هیچگاه برای به ارمغان آوردن «آزادی و دموکراسی» به کشورهای جهان حمله نکرده است. اشغال عراق تجربه بسیار خوبی از سیاست های «انسان دوستانه»! دولت بوش و اوپاما در منطقه است. وضعیت مردم زحمتکش عراق روز به روز رو به وخامت گرویده است. در صورت بروز چنین اتفاقی، کارگران ایران به ساختن یک جبهه سوم در مقابل دولت سرمایه داری ایران از یکسو و امپریالیزم از سوی دیگر مبادرت می کنند. برای کارگران ایران مبارزات ضد سرمایه داری از مبارزات ضد امپریالیستی جدا نیست. دولت سرمایه داری ایران بخشی از نظام سرمایه داری جهانی است که با وجود جنگ های زرگری و بی ارتباط با منافع کارگران میان آنان، نهایتاً با یکدیگر سازش خواهند کرد.

مارکسیست ها و حمله نظامی آمریکا به ایران (بخش اول)

متن پیاده شده [سخنرانی رفیق مازیار رازی](#) در اتاق پالتاک «احیای مارکسیزم» در تاریخ ۹ فوریه ۲۰۱۲

با سلام، من در بحث امشب سعی می کنم تا بر پایه تحلیل ها و برداشت گرایش متبوع خود، به ۳ پرسش مرتبط با عنوان این مطلب در بالا پاسخ دهم.

پرسش اول این است که آیا اصولاً امکان بروز یک حمله نظامی و جنگ تمام عیار، با توجه به تمام تبلیغاتی که امروز در این باره می شود، وجود دارد یا خیر؟ و اگر پاسخ مثبت است، این احتمال تا چه میزان مطرح می باشد؟ این سؤال از این جهت حائز اهمیت است که بسیاری از مردم، چه آن هایی که یک بار طعم تلخ قحطی و ویرانی های ناشی از جنگ را چشیده اند و چه نسل جوانی که تنها شرح این رویدادها را در ذهن خود دارد، دچار نگرانی شده اند و جامعه ایران در کلیت خود به شدت ملتهب گردیده است. بنابراین از نقطه نظر ما لازم است تا برخورد مشخصی نسبت به این پرسش داشته باشیم و اوضاع سیاسی فعلی را در جایگاه و ابعاد خودش مورد بررسی قرار دهیم.

پرسش دوم هم این است که موضع ما به عنوان مارکسیست های انقلابی در صورت بروز چنین جنگی چه خواهد بود و ما در چه جبهه ای قرار خواهیم گرفت؟

و اما پرسش سوم: مشکلات پیش رو، اشتباهات و انحرافات نیروهای چپ و مارکسیست در صورت وقوع جنگ چه خواهد بود و این اشتباهات چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی کدام هستند؟ بنابراین امشب در این بحث کوشش می کنم تا حول این ۳ پرسش کلیدی صحبت کنم و پس از آن می توانیم در هر مورد، وارد جزئیات نیز بشویم.

سؤال نخست:

در مورد احتمال بروز جنگ باید اشاره بکنم که در واقع کوبیدن بر طبل های جنگ در سطح بین المللی شروع شده و بالأخص در یکی دو هفته گذشته پرطنین تر گشته است؛ از این زاویه ما باید بتوانیم توضیح بدهیم که در چه وضعیت و موقعیتی قرار داریم؟ آیا ما واقعاً از طریق نیروهای ضربتی اسرائیل و یا آمریکا در حال وارد شدن به یک جنگ تمام عیار و یا حداقل خفیف و کوتاه مدت هستیم؟ و یا اصولاً مسائل دیگری در این بین در جریان است؟

در ابتدا باید ذکر کنم که در مجموع این "کوبیدن بر طبل جنگ" تازگی ندارد و به واقع از یک دهه پیش شروع شده است؛ یعنی از زمانی که جرج بوش (یا بهتر است بگوییم اجماع واشنگتن) با ترسیم "محور شرارت" و قرار دادن ایران در کانون آن، تلاش کرد تا برای تغییر جغرافیای سیاسی خاورمیانه، این بار زیر عنوان "مبارزه با تروریسم" و "صدور دموکراسی" وانمود کند که مهم ترین تهدید جهانی، برنامه های هسته ای جمهوری اسلامی ایران است.

در زمان جرج بوش یعنی حدود ۸ سال پیش هم تهدیدات بسیاری صورت گرفت و ادامه پیدا کرد، بخصوص پس از واقعه ۱۱ سپتامبر در امریکا یکی از محورهای این تهدیدات به غیر از القاعده و رژیم صدام حسین، مشخصاً متوجه ایران بود. بنابراین کوبیدن طبل های جنگ اصولاً تازگی ندارد و این مسأله ایست که باید مورد توجه قرار داد. اما این روزها هیاهوی بیش تری به راه افتاده و واضح است که تهدیدات هم واقعی تر به نظر می آیند.

در این جا برای این که نظر خودم را از این وضعیت روشن تر بیان کنم، مثالی در این مورد می آورم؛ بازی تخته نرد را که همه با آن آشنایی دارند. در کنار این بازی، مهم تر از خود بازی، گرگوری خواندن است که ربط مستقیمی هم به بازی ندارد. یعنی این که هر یک از طرفین بازی از طریق کرکری خواندن کوشش دارد طرف مقابل خود را تضعیف کند تا این که لغزش و خطایی از او سر زند و بازی به نفع طرف مقابل بچرخد و نهایتاً او برنده شود. ترجمه "کرکری خواندن" در سطح دیپلماسی بین المللی، همان **جنگ سرد** است.

در مورد جنگ سرد ما تجارب تاریخی زیادی داریم، در واقع جنگ سرد طولانی مدتی بین شوروی سابق، یعنی بوروکراسی شوروی و امپریالیزم امریکا، در جریان بود. جنگ سرد هم علائم خاص خودش را دارد. به این ترتیب که افراد، عناصر و مهره هایی در این جا و آن جا حذف و ترور می شوند، بدون آن که سازمان های اطلاعاتی یا گروه های مشخصی آن را به عهده بگیرند و مسئولیت انجام آن را بپذیرند. حتی رویدادهایی لحظه ای رخ می دهد که در ظاهر امر علامت و نشانه قاطع آغاز جنگ به نظر می رسد؛ به عنوان مثال، هنگامی که کوبا در سال ۱۹۶۱ اقدام به استقرار موشک های بالستیک قاره پیمای شوروی در خاک این شبه جزیره نمود، این اقدام به به عنوان آغاز جنگ جهانی سوم تصور شد. در حالی که این رویداد موسوم به "بحران موشکی"، نهایتاً با برچیده شدن موشک ها به وسیله خروشچف خاتمه پیدا کرد. در مورد ایران هم حمله به سفارت بریتانیا در تاریخ ۸ آذر ۱۳۹۰ یک مورد از خروارها نمونه موجود است.

بنابراین جنگ سرد، همه این علائم و نشانه ها را به دنبال خود دارد: ترور، بمب گذاری، انتشار اطلاعات جعلی و تنش هایی که از دید جهانیان به عنوان آغاز جنگ و حمله نظامی دانسته می شود. جنگ ایران و امریکا هم باید در چارچوب این فضا، یعنی جنگ سرد و جنگ روانی در قالب تهدیداتی که طی دهه صورت گرفته است، ارزیابی شود. تمامی مشخصات و ویژگی های این جنگ سرد هم تا به امروز چه از طرف ایران و چه از طرف اسرائیل و امریکا دیده شده است. به هر حال مرحله ای پیش خواهد آمد که تهدیدات، بسیار جدی به نظر خواهند رسید و این تهدیدات جدی در واقع خود را به صورت انجام یک سری عملیات خاص از سوی دو طرف نشان خواهند داد. هم اکنون، یعنی در عرض همین ۲ الی ۳ هفته گذشته، اگر ما به وضعیت جاری از نزدیک نگاه بکنیم، می بینیم که کارزار و هیاهوی به راه افتاده نه علامتی از جنگ واقعی را نشان می دهد و نه این که اصولاً شرایطی را برای وقوع چنین جنگی آماده کرده است.

برای این که این تناقضات را بهتر نشان دهم به چند نمونه اکتفا می کنم؛ تقریباً ده- دوازده روز پیش وزیر دفاع امریکا لئون پانهتا مشخصاً اعلام کرد که به زودی جنگی از طرف اسرائیل شروع خواهد شد و حتی تا جایی پیش رفت که تاریخ آن را هم اعلام کند. او گفت بین ماه های آوریل تا ژوئن این سگ هاری که ما به گردن آن قلاده بسته ایم و تا حالا آن را کنترل کرده ایم، یعنی اسرائیل، در این چند ماه دندان هایش را نشان خواهد داد و گازی از ایران خواهد گرفت. یعنی به طور ضمنی حتی تاریخ این حمله نظامی را هم مطرح کرد. در صورتی که حدود ۱۰ روز بعد از این اظهارات، یعنی ۲ روز پیش، اوباما در یک مصاحبه تمام این مسائل را تکذیب کرد و اعلام کرد که خیر، ما خواهان مذاکره هستیم و اصولاً اسرائیل آمادگی این حمله را ندارد و نمی خواهد چنین نماید و نظایر این ها.

بنابراین این تناقضات نه فقط در سطح رهبری دولت امریکا، که همچنین در خود اسرائیل نیز قابل مشاهده است؛ به طوری که ایهود باراک وزیر دفاع اسرائیل چند وقت پیش اعلام کرد که حمله نظامی، قریب الوقوع است؛ اما پس از دوره ای حرفشان را پس گرفتند و دو روز پیش نتان یاهو، نخست وزیر اسرائیل، اعلام کرد که خیر، این وراجی ها را قطع نمایید و این حرف ها وجود ندارد و غیره... و امروز هم آقای سارکوزی به طور علنی و رسمی اعلام کرد که هرگونه حمله نظامی به ایران محکوم است و باید از طریق محاصره اقتصادی و مذاکره و غیره، مسأله را فیصله داد.

بنابراین می بینیم این انشقاقی که در سطح بین المللی به وجود آمده- حتی در شرایطی که دارند جدی برخورد می کنند و به طور واقعی طبل های جنگ را به صدا درمی آورند- و این تناقض ها، کاملاً آشکارا دیده می شود. از طرف ایران نیز یک چنین عقب نشینی آشکاری بارها وجود داشته است. دولت ایران بلافاصله به دنبال زمزمه های تحریم نفت، تهدید کرد که تنگه هرمز را خواهد بست؛ ولی چند روز بعد، دریادار حبیب الله سیاری که پیش از آغاز مانور، بستن تنگه هرمز را منوط به تصمیم "بزرگان" او به راحتی "آب خوردن" دانسته بود، در جریان رزمایش اعلام کرد که جمهوری اسلامی واقعاً قصد بستن تنگه را ندارد. بعد بلافاصله خودشان اعلام کردند که یک جانبه فروش نفت به بعضی کشورهای اروپایی را قطع خواهند کرد و بعد معلوم شد که یک چنین کاری را هم نمی خواهند انجام دهند!

از طرف دیگر کشورهای اروپایی هم در یک تصمیم بسیار جدی قصد داشتند تا صنایع نفتی ایران را تحریم کنند و سپس این "تصمیم جدی" را موکول کردند به ۶ ماه بعد (با این بهانه که اسپانیا و ایتالیا و یونان در شرایطی نیستند که به این اقدام فوراً ترتیب اثر دهند).

بنابراین در واقع این تناقض گویی ها از طرف رژیم هایی که درگیر "کوبیدن بر طبل جنگ" هستند، بار دیگر نشان می دهد که هدف اصلی آن ها آغاز یک جنگ نیست، هدف اصلی بمباران نیست، هدف اصلی فشار مضاعف بر رژیم ایران است که به پای میز مذاکره بیاید (این بار از موضعی پایین تر). زیرا در تحلیل نهایی از نقطه نظر محاسباتی که این ها می کنند رژیم ایران هم جزئی از نظام سرمایه داری بین المللی است و همچنین این ها متمایل هستند که نهایتاً با رژیم ایران سازش کنند. از طرف دیگر سال های سال کوشیده اند که بدیلی برای این رژیم پیدا نمایند (پروسه "تغییر رژیم" و "انقلاب رنگی")، ولی تاکنون این کار را نتوانسته اند انجام دهند، یعنی بدیل های موجود در سطح بین المللی - مانند احزاب راست ایرانی - هیچ کدام در مقامی نیستند که منافع کامل امپریالیزم را در ایران و در منطقه حفظ کنند و اتفاقاً رژیم ایران برای این که سیاست های امپریالیزم در منطقه را پیش ببرد، بهترین گزینه است. به هر حال وضعیت به شکلی است که از نقطه نظر امپریالیزم امریکا، مسأله تناسب قوا هم مطرح است؛ یعنی واضح است که تاریخ امپریالیزم بر اساس جنگ طلبی و انحصارگرایی بین المللی و همچنین سلطه جویی بنا شده و اگر از نقطه نظر اذهان عمومی کشور خودش در شرایط و موقعیتی باشد که بتواند جنگی راه بیاندازد، این کار را خواهد کرد. منتها امروزه - برخلاف مورد عراق که به واسطه اطلاعات جعلی، بمباران تبلیغاتی و در یک کلام شستشوی مغزی جامعه در ابتدا تا حدودی حمایت افکار عمومی کشور خود را به همراه داشت - در چنین مقامی نیست.

این تهدیدات در شرایطی صورت می گیرد که تمامی سیاست های امریکا در افغانستان و عراق به گِل نشسته است و افکار عمومی کلاً پشتیبان یک جنگ تمام عیار نیست. در واقع برخلاف زمانی که جرج بوش به بهانه ۱۱ سپتامبر توانست از حمایت توده ای در سطح امریکا برای حمله نظامی برخوردار شود و افکار عمومی آماده جنگ بود، امروز یک چنین وضعیت و شرایطی وجود ندارد. ولی به هر حال با تمام این اوصاف ما این را نباید از محاسبات خود کنار بگذاریم که امکان دارد به دلیل اشتباه و یا لغزشی از طرف دو جریان کاملاً راست گرای مذهبی، مانند نتان یا هو در اسرائیل و خامنه ای در ایران، جنگ مقطعی و محدودی از طریق بمباران ها و فرستادن موشک از سوی طرفین صورت گیرد.

به هر حال اگر چنین وضعی صورت بگیرد به ضرر هر دو دولت خواهد بود، زیرا که هیچ کدام از این دو دولت اکنون در وضعیتی نیستند که یک جنگ تمام عیار و بلندمدت با یکدیگر را تحمل کنند و پایه های توده ای هم در این کشورها کاملاً متزلزل هستند. امروز مصاحبه ای از شبکه "سی ان ان" با بعضی از شهروندان اسرائیلی پخش شد که نشان می داد این ها اصولاً مخالف چنین جنگی هستند و از جنگ خسته شده اند، چرا که ۴۰ سال است در اسرائیل جنگ های متعددی صورت می گیرد و بنابراین مردم عادی خواهان این نیستند که جنگ دیگری از طرف اسرائیل با ایران صورت بگیرد. مسأله حمایت حزب الله در لبنان و سازمان حماس نیز در یک طرف دیگر، تماماً محاسباتی هستند که باید برای شروع یک جنگ تمام عیار انجام دهند و توده های مردم، به طور اعم، اصولاً از چنین اقدامی راضی نیستند.

ولی به هر حال اگر چنین جنگی رخ داد و این حرکت های تهدید آمیز به خصوص از طرف این دو جریان منجر به آغاز جنگی گردد، در آن صورت **موضع مارکسیست های انقلابی** چه باید باشد؟

این **سؤال دومی** است که می خواستم به آن برخورد کنم و نکاتی را در مورد آن یادآور شوم.

در این جا پیش از این که به مواضع مارکسیست ها اشاره بشود، در واقع باید جبهه های درگیر در جنگ را روشن کنیم و تشخیص بدهیم، یعنی این که چه جبهه هایی درگیر این جنگ خواهند شد؟

واضح است که از یک طرف دولت امپریالیستی امریکا است با متحدینش مانند اسرائیل و دول اروپایی که از متحدین همیشگی امریکا بوده و در هر جنگی که اخیراً انجام شده، مانند عراق و افغانستان و لیبی و کشورهای دیگر، درگیر بوده

اند. و از طرف دیگر هم واضح است که ایران است با متحدین خودش مانند حماس و حزب الله و غیره (البته جالب است که جمهوری اسلامی در مورد لیبی به طور کامل همسو بودن و همکاری خود با امپریالیسم غرب را نشان داد و حتی مجروحین "انقلاب ناتو" در لیبی را هم به بیمارستان های میلاد و چمران در تهران منتقل کرد!)

معمولاً جراید و رسانه های عمومی در سطح بین المللی به محض ورود دو کشور به جنگ، تمایزی میان دولت مستقر در رأس هر کشور و مردم آن قائل نمی شوند. همان طور که می بینیم و در روزنامه ها می خوانیم، به عنوان مثال از جنگ بین "اسرائیل" و "ایران" صحبت می شود. صحبت از ایران است و هیچ گاه "دولت ایران" سخنی به میان نمی آید. یعنی فرض را بر این می گذارند (یا به مخاطب حُفنه می کنند) که یک دولتی هست که با برگزاری "انتخابات" بخش زیادی از مردم هوادار و طرفدار خود را نمایندگی می کند؛ بنابراین با اتکا به آراء جمیع مردم و اکثریت آن هاست که این دولت وارد جنگ می شود. در مورد امریکا هم همین طور می باشد و تصورشان این است.

بنابراین این تمایز را هیچ وقت قائل نمی شوند و این تمایز است که از نقطه نظر تحلیل های مارکسیستی مورد اهمیت است. وقتی که ما می خواهیم وارد مقوله جنگ شویم، مسأله دولت را از مسأله مردمی که در این مملکت وجود دارند تفکیک می کنیم و فراتر از آن، تقسیم طبقاتی خود این "مردم" را هم لحاظ می کنیم. به ویژه طبقه کارگری که در این جوامع وجود دارد و تحت استثمار و ستم است و سایر اقشار ناراضی از دولت و حاکمیت.

البته این عدم تمایز و ارزیابی می تواند در بعضی از موارد درست باشد، مثلاً دوره جرج بوش، یکی از دوره هایی بود که رئیس جمهور توانست پایه اجتماعی نسبتاً بزرگی در جامعه ایجاد کند. بدین ترتیب وقتی حمله نظامی به افغانستان را شروع کرد، چیزی نزدیک به ۷۰ الی ۸۰ درصد آرای مردم را با خود داشت. نظیر همین موضوع در ایران نیز وجود داشته است، یعنی هنگامی که جنگ با عراق شروع شد، در واقع توهمات نسبت خمینی هنوز زیاد بود و جنگی که از طریق صدام حسین با پشتیبانی امریکا به ایران تحمیل شده بود، داوطلبان زیادی داشت. بخصوص در بخش کارگری زیاد بودند کسانی که تمایل داشتند به جنگ بروند و تحت سیاست های ارتش خمینی، علیه رژیم صدام بجنگند.

از این نقطه نظر تحت شرایط خاصی دولت و توده ها یک سیاست مشترک را اتخاذ و توده ها از سیاست دولت حمایت می کنند؛ ولی این دوران بسیار **موقتی** است و همیشگی و دائمی نیست. در شرایط کنونی حتی در امریکا این مسأله وجود ندارد، یعنی امروز حتی اوباما از اکثریت آراء برای اعلام یک جنگ برخوردار نیست و جبهه ای که در امریکا به وجود خواهد آمد، تعداد زیادی از ناراضیان وضع موجود را (که بسیاری شان امروز در قالب جنبش اشغال وال استریت به خیابان ها آمده اند) دربر خواهد گرفت. بحران اقتصادی وجود دارد و اتفاقی نیست که جناب اوباما در نطق پیشا انتخاباتی خود همین دیروز اعلام کرد که ما خواهان جنگ با ایران نیستیم، بلکه به دنبال مذاکره هستیم.

در واقع آرای انتخاباتی (به مثابه یک ویتترین) برای این سیستم مهم است و به همین جهت تلاش می شود تا آن را بسازند؛ چنان چه این تمایلات توده ای در حمایت از جنگ ایجاد و تقویت شود (یعنی آمادگی ذهنی و جو روانی مساعد ایجاد گردد)، آن وقت قویاً طبل های جنگ ها را به صدا درمی آورند و به احتمال قوی این جنگ را انجام می دهند. ولی در حال حاضر چنین نیست و زمانی که اوباما هم صحبت از مذاکره می کند، نشان می دهد که نیروهای طرفدار جنگ به شدت کاهش پیدا کرده اند، حالا ممکن است هنوز ۲۰ الی ۳۰ درصد جامعه یعنی جریانات شدیداً راست گرای مذهبی هنوز وجود داشته باشند که متمایل به جنگ باشند، مثل همین آقای میت رامنی که یکی از رقبای اوباما است و اعلام کرده که خواهان جنگ با ایران می باشد و پشتیبانان او همین مورمون ها و جریانات راست گرای مذهبی هستند. ولی به هر حال در شرایط کنونی در داخل امریکا هم اگر بخواهند این جنگ را سازمان دهند، واقعیت اینست که این تناسب قوا به نفع آنان وجود ندارد و از حمایت توده ای برخوردار نیستند.

در داخل اسرائیل هم همین طور، اگر اخبار اسرائیل را در طول یکی دو روز گذشته دنبال کرده باشید، مشاهده می کنید که همین دیروز اعتصاب عمومی صورت گرفته و اعتصاب کارگران در تمام بخش های خدمات و غیره کاملاً اقتصاد اسرائیل را مختل کرده بود؛ این ها همگی دال بر بحران عمیق اقتصادی این کشور است و این موضوع خود یکی از دلایل تبلیغ

جنگ علیه ایران در اسرائیل به شمار می رود. چرا که دولت می خواهد توجه این نارضایتی عمومی در داخل اسرائیل را متوجه جنگ با ایران و حزب الله و غیره بکند. این اعتصاب عمومی که دیروز در اسرائیل صورت گرفت، اولین اعتصاب عمومی بعد از ۵ سال بود و همین چند ماه پیش نیز علیه سیاست های ریاضتی دولت و بحران اقتصادی، اعتراضات عمومی در اسرائیل و در بسیاری از شهرها صورت گرفت.

به هر حال هم اسرائیل و هم امریکا به یمن دموکراسی صوری (بورژوازی)، آرایی دارند؛ اگر مشاهده شکاف میان دولت و مردم جامعه در امریکا برای برخی نیاز به مذاقه داشته باشد، دست کم در ایران به طور کامل و شفاف دیده می شود و نیاز به بررسی خاصی ندارد. در داخل ایران بخش وسیع جامعه، شاید ۸۵ درصد و شاید هم بیشتر، عمیقاً از دولت و رژیم کنونی منزجر هستند و واقعیت این است که اگر جنگی هم رخ دهد، تمایلی نخواهند داشت که داوطلبانه از این دولت در مقابل امریکا و یا اسرائیل دفاع بکنند. بنابراین مسأله در داخل ایران اینست که یک **جبهه سوم** بسیار نیرومند ایجاد می شود، یعنی غیر از جبهه امپریالیست ها و متحدینش و جبهه دولت ایران؛ یک **جبهه سومی** در داخل ایران یقیناً شکل خواهد گرفت و نقداً هم شکل گرفته، فقط این جبهه غیرمتمرکز است و غیر متشکل، و کمی سرخورده. در جریان حوادث پس از انتخابات ۱۳۸۸ جامعه در کلیت خود به شدت مورد سرکوب قرار گرفت و طبقه کارگر با وجود این که اعتصابات متعددی داشت (اعتصابات که هنوز هم ادامه دارد) تا حدودی ارباب گردید و رهبران این طبقه دستگیر شدند؛ ولی کماکان این جبهه سوم در داخل ایران وجود دارد و در صورت بروز جنگ واضح است که این جبهه سوم نقش بسیار تعیین کننده ای ایفا خواهد کرد.

ما به عنوان مارکسیست های انقلابی گرچه همیشه مدافع حقوق دموکراتیک در جامعه هستیم (از قبیل آزادی، سکولاریزم، حق بیان، حق اعتصاب، و مدافع تمام حقوقی که در جامعه کنونی مورد تهاجم قرار گرفته است)، ولی مسأله ما صرفاً مسأله تحقق حقوق دموکراتیک نیست و ما خواهان فراتر رفتن از این ها هستیم و بر اساس بنیادهای فکری خود این تجربه را آموخته ایم: مسأله ما نظام سرمایه داری ایران است که خود متکی به نظام سرمایه داری بین المللی است و از این نقطه نظر مسأله ما در داخل ایران این است که در صورت بروز جنگ این جبهه سوم را به یک **جنگ طبقاتی، جنگی که به سرنگونی رژیم منجر می شود**، مبدل کنیم و از این نقطه نظر بسیار مهم است که این جبهه سومی که در جامعه ایجاد شده تقویت گردد و هم این که در راستای مبارزه برای سرنگونی این رژیم تحقق پیدا کند. **این مسأله بسیار مهم و کلیدی است که در تحلیل های ما جای دارد.**

افرادی ایراد می گیرند که فرضاً اگر جنگی رخ دهد، متعاقباً در سطح جامعه سربازگیری خواهد شد و واضح است که جوانان و بسیاری از نیروهایی که به هر حال ارتباطی با سپاه پاسداران و بسیج و نظایر این ها ندارند، برای جنگ با نیروی خارجی بسیج خواهند شد و از این نقطه نظر نیروهایی که در سطح جامعه حضور دارند بالأجبار موظف می شوند که سلاح به دست بگیرند و برای دفاع از تمامیت ارضی، مثلاً در ارتش شرکت نمایند؛ در نتیجه، بنا به استدلال این گروه، اگر ما توجه خودمان را به این جبهه سوم معطوف کنیم، عملاً به شکلی رژیم را تقویت کرده ایم. به نظر من این استدلال کاملاً نادرست است؛ به مثال های خیلی مشخصی که همین امروز دیده می شوند توجه کنید. در سوریه می بینیم که هنوز هیچ نیروی بین المللی (برخلاف مورد لیبی) برای مداخله نظامی به میدان نیامده و یا هواپیماهای ناتو هنوز جایی را بمباران نکرده اند، ولی کماکان می بینیم که انشقاقی در ارتش به وجود آمده و بخش عمده ای از گرایش های سنی مذهب در ارتش، به ارتش مستقل علیه بشار اسد و دولت ملحق شده اند. بنابراین انشقاق در ارتش بخصوص در دوران جنگ در واقع پیش شرط ها و پیش زمینه های انقلاب را فراهم می آورد.

در روسیه در جریان انقلاب اکتبر نیز همین اتفاق افتاد، یعنی نیروهای مسلح در واقع سربازان و افسران مسلحی بودند که به انقلاب و ارتش سرخ ملحق شدند، بلشویک ها از طریق همین سربازان و افسرانی که تا چند ماه پیش در ارتش تزار و در ارتش دولت سرمایه داری نقش داشتند، توانستند این افراد را جلب انقلاب بکنند.

در داخل ایران هم چنین خواهد شد و این گونه نیست که وقتی نیروهای بسیج و مسلح می شوند و در ارتش جای می گیرند، محققاً همه از هواداران و طرفداران رژیم اختناق در ایران باشند و بدون کوچکترین برخوردی با رژیم، مبارزه با امپریالیزم را تا به آخر انجام دهند. بالعکس اگر جنگی رخ دهد، این جبهه سوم ضمن این که نیروها را متوجه مبارزه با امپریالیزم می کند، در عین حال به تمرّد و سرپیچی دست خواهد زد و می تواند مبارزه را هم زمان با رژیم استبدادی در ایران آغاز کند و پس از عقب راندن امپریالیزم، قادر می شود تا این رژیم را هم ساقط کند و دولت کارگری و دولت شورایی را بنا نهد.

از این نقطه نظر اهمیت تقویت جبهه سوم درک می شود، یعنی جبهه سوم در شرایط بروز جنگ، جبهه سوم با چشم انداز انقلاب، با چشم انداز تبدیل جنگ امپریالیستی علیه رژیم اسلامی به یک جنگ طبقاتی و این یکی از وجوه تمایز موضع مارکسیست های انقلابی با مواضع سایر جریانات است.

سؤال سوم این است که وضعیت بین المللی و وضعیت داخلی در میان مارکسیست ها و جریانات چپ در صورت وقوع جنگ چگونه خواهد شد؟

در این جا دو انحراف بسیار مشخص وجود دارد و نقداً بروز کرده است. یک انحراف این است که در واقع با اتکا به تجارب عراق، می توان به استقلال قومی دست یافت؛ این انحراف مشخصاً از سوی برخی رهبران و سازمان های کُرد سر زده و می زند؛ و به زعم آن ها، تجربه عراق نشان داده است که اگر به شکلی از امریکا حمایت کنند، شرایطی آماده می شود که می توانند بخش کُرد نشین عراق را مستقل و خودمختار کنند. از این نقطه نظر گرایش های مختلفی از کردهای ایران هم می توانند به این نتیجه برسند که شاید این تاکتیک خوبی باشد که در جنگ بین امریکا و ایران ما هم متمایل به امریکا گردیم و به یمن مداخله امریکا شرایطی آماده شود که ما هم به حق تعیین سرنوشت خود برسیم.

از طرف دیگر هم بسیاری از نیروهای سانتریستی در این جبهه قرار گرفتند، یا تلویحاً و یا علناً، حالا شاید به طور مشخص اعلام نکنند که ما برای سرنوشتی نظام جمهوری اسلامی طرفدار امریکا هستیم، ولی در بسیاری از موارد در مقالاتشان دیده شده است که برخی از نیروهایی که خودشان را مارکسیست و لنینیست و کمونیست و کارگری و غیره جا می زنند، چندان هم از حمله نظامی احتمالی به ایران ناراحت نیستند و در واقع گوشه چشمی هم به آن نشان می دهند. تصور کودکانه آن ها اینست اگر اسرائیل با بهره گیری از قدرت نظامی و حمایت از سوی امریکا به ایران حمله، رژیم ایران سرنگون می شود و از آن جایی که تنها حزب موجود در ایران که می تواند قدرت را در دست بگیرد حزب آنان است، می توانند انقلاب را تحت رهبری خود هدایت کنند و قدرت بگیرند!

این تمایلات در ایران دیده می شود؛ به تازگی هم در داخل ایران یکی از نمایندگان و سخنگویان یکی از جریانات به اصطلاح چپ (در حقیقت باید گفت اولترا راست در پوستین چپ) مشخصاً اعلام کرده که بد فکری نیست ناتو هواپیماهایش را بیاورد و بمباران بکند و از این طریق ما، مانند لیبی، "آزاد" شویم، و سرنوشت خودمان را در دست بگیریم!

بنابراین یک چنین انحرافات در درون جنبش چپ، در میان کسانی که خود را متأسفانه رادیکال و مارکسیست هم می دانند، به وجود آمده است؛ این خطای فاحشی است که ماهیت واقعی امپریالیزم امریکا را کاملاً نادیده می گیرد و در عین حال ابتدایی ترین اصول مارکسیزم را تحریف می کند و زیرپا می گذارد؛ در نتیجه از رژیم های سلطه گرایی که هیچ چیز جز منافع امپریالیزم را تأمین نمی کنند، رسماً دعوت به مداخله برای به ارمغان آوردن "دموکراسی" می شود، یعنی مفهومی که از ماهیت طبقاتی خود تهی می شود و صرفاً به چیزهایی تقلیل پیدا می کند که حتی در خود کشورهای "مهد دموکراسی" هم، من جمله امریکا، نقض می گردند.

در امریکا مدتی پس از آغاز و فراگیر شدن بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، جنبشی تحت عنوان "جنبش ۹۹ درصدی ها"، یعنی جنبش ۹۹ درصد از مردم، پا گرفت. در داخل امریکا دولت در دولت اعمال می شود، یعنی در یک سو دولتی وجود دارد به نام وال استریت که تمام اجزای تصمیم گیری ها و تمام مسائل مشخص من جمله انتخابات ریاست جمهوری را تعیین می کند.

در داخل اسرائیل هم همین طور، باند مشخصی وجود دارد که به جریان نتان یاهو و جریانات مذهبی افراطی وابسته است و با اتکا به آن‌ها در حکومت قرار گرفته است؛ جالبست که در خود اسرائیل، جامعه روز به روز بیش‌تر در تقابل با این باند قرار می‌گیرد، با این حال برخی جریاناتی که خود را بی‌شرمانه "چپ"، یعنی مخالف وضع وجود و نظام سرمایه‌داری-امپریالیزم می‌دانند، به اسرائیل یا امریکا دل می‌بندند.

بنابراین قرار گرفتن در جبهه امپریالیزم با هر توجیهی و تحت هر لوایی، چه ضمنی و چه مشخص، صریحاً خیانت به منافع توده‌های مردم در داخل ایران است. از این نقطه نظر باید کاملاً روشن ساخت که این سیاست‌ها، جهت‌گیری‌ها و توهم‌ها که از طریق برخی نیروهای ظاهراً چپ (باید گفت چپ‌های ساخته‌سی‌آی‌ای) صورت می‌گیرد، در جبهه مخالف منافع توده‌ها قرار دارد.

نقطه مقابل این انحراف، انحراف دیگری است که عمدتاً از سوی نیروهای بین‌المللی با برچسب مارکسیست و تروتسکیست و جریانات مشابه آن‌ها صورت می‌گیرد و آن هم این است که با آوردن چند نقل قول از مارکس و لنین و تروتسکی، اعلام می‌کنند که ما مارکسیست‌ها باید در مقابل تهاجم امپریالیستی از بورژوازی ملی، ولو ارتجاعی، دفاع نظامی کنیم، زیرا اگر امپریالیزم پیروز گردد، وضعیت در سطح جهانی و در آن مملکت کاملاً بدتر از آن چیزی می‌شود که در گذشته بوده است.

اما موضعی که آن زمان لنین و تروتسکی گرفتند، در حدود صد سال پیش، کاملاً متفاوت است با شرایطی که امروز وجود دارد. این دوستان، رفقای سابق که به هر حال به خود تروتسکیست می‌گویند، تصور می‌کنند که با آوردن چند نقل قول به عنوان "سند" از کتاب‌های تروتسکی و لنین می‌توانند خودشان را در مقامی ببینند که جبهه‌گیری را به سمت و سوی تقویت یک رژیم ارتجاعی سوق بدهند، یعنی بسیاری از این گروه‌ها متأسفانه امروز در صف مدافعین جمهوری اسلامی ایستاده‌اند و از این نقطه نظر این‌ها به وضوح در صف ضدانقلاب جای گرفته‌اند و در مخالفت با منافع توده‌های ایران ایستاده‌اند. زیرا که رژیم ایران یک رژیم کاملاً مرتجع است و از پایه اجتماعی توده‌ای برخوردار نیست.

طبقه کارگر، حی و حاضر در داخل ایران وجود دارد، سابقه مبارزات طولانی به همراه خود دارد و در به زیر کشیدن و سرنگونی یکی از رژیم‌های اختناق‌آمیز تاریخ، یعنی رژیم شاهنشاهی، به طور مؤثر شرکت داشته است؛ به علاوه تجربه شوراهای کارگری و شوراهای محلات و سربازان نیز در داخل ایران وجود داشته و این وضعیت با شرایط صد سال پیش یک کشوری مانند اتیوپی و یا مثلاً برزیل (که در یکی از مثال‌های بحث تروتسکی آمده است) از زمین تا آسمان متفاوت است؛ آن‌ها گمان می‌کنند که به اجبار باید بین دو جبهه امریکا و ایران دست به انتخاب بزنند و سپس استناد می‌کنند که ما از ایران حمایت می‌کنیم، بدون این که روشن بکنند حمایت از ایران به چه مفهوم است. هرچند ما یک مفهوم به اسم تمامیت ارضی ایران داریم، ولی مسلماً ما از دشت و دمن در مقابل امپریالیزم حمایت نمی‌کنیم، در ایران طبقات مردمی وجود دارند، در ایران یک رژیم سرکوبگر وجود دارد که توده‌های وسیع مردم را سرکوب و ارباب کرده است و می‌کند. تحت هیچ شرایطی، هیچ مارکسیستی که امروز خائن به منافع طبقه کارگر خود نباشد نمی‌تواند از این رژیم حمایت بکند، حتی در صورت بروز جنگ.

این انحرافی که امروز هم در سطح بین‌المللی وجود دارد، کاملاً باید افشا و طرد گردد و به مدافعین آن هشدار داده شود که در آینده به عنوان خائنین به جنبش کارگری و مردم شناخته خواهند شد؛ موضع‌گیری‌های کنونی آن‌هاست که آنان را در صف انقلاب و یا ضدانقلاب قرار می‌دهد و نه نقل قول‌های مارکس و سخنانی‌های آتشین.

به هر حال در شرایط کنونی امکانات یک جنگ تمام‌عیار وجود ندارد و در مجموع شرایط جنگ سرد است، با این وجود ممکن است در شرایطی که دو سگ‌ها در مقابل هم قرار گرفته‌اند، قلاده‌ها شل شود و یک جنگ محدود و مقطعی شروع گردد؛ زمانی که چنین جنگی به وقوع بپیوندد، به طور واضح و روشن گرایش مارکسیست‌های انقلابی در کنار توده‌های طبقه کارگر و زحمتکشان و زنان و ملیت‌های تحت ستم قرار خواهند گرفت و نه در کنار رژیم جمهوری اسلامی و یا امپریالیزم؛ از نقطه نظر تشکیلات و مبارزات کوشش می‌کنند و تدارکی می‌بینند برای ایجاد یک جبهه سوم متشکل و مسلح در جهت مبارزه با امپریالیزم و سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و تحقق یک نظام عادلانه متکی به اکثریت جامعه.

مارکسیست ها و حمله نظامی آمریکا به ایران (بخش دوم)

بخش دوم متن پیاده شده [سخنرانی رفیق مازیار رازی](#) در اتاق پالتاک احیای مارکسیزم در تاریخ ۹ فوریه ۲۰۱۲

سؤال سوم این است که وضعیت بین المللی و وضعیت داخلی در میان مارکسیست ها و جریانات چپ در صورت وقوع جنگ چگونه خواهد شد؟

در این جا دو انحراف بسیار مشخص وجود دارد و نقداً بروز کرده است. یک انحراف این است که در واقع با اتکا به تجارب عراق، می توان به استقلال قومی دست یافت؛ این انحراف مشخصاً از سوی برخی رهبران و سازمان های کُرد سر زده و می زند؛ و به زعم آن ها، تجربه عراق نشان داده است که اگر به شکلی از آمریکا حمایت کنند، شرایطی آماده می شود که می توانند بخش کُرد نشین عراق را مستقل و خودمختار کنند. از این نقطه نظر گرایش های مختلفی از کردهای ایران هم می توانند به این نتیجه برسند که شاید این تاکتیک خوبی باشد که در جنگ بین آمریکا و ایران ما هم متمایل به آمریکا گردیم و به یمن مداخله آمریکا شرایطی آماده شود که ما هم به حق تعیین سرنوشت خود برسیم.

از طرف دیگر هم بسیاری از نیروهای سانتریستی در این جبهه قرار گرفتند، یا تلویحاً و یا علناً، حالا شاید به طور مشخص اعلام نکنند که ما برای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی طرفدار آمریکا هستیم، ولی در بسیاری از موارد در مقالاتشان دیده شده است که برخی از نیروهایی که خودشان را مارکسیست و لنینیست و کمونیست و کارگری و غیره جا می زنند، چندان هم از حمله نظامی احتمالی به ایران ناراحت نیستند و در واقع گوشه چشمی هم به آن نشان می دهند. تصور کودکانه آن ها اینست اگر اسرائیل با بهره گیری از قدرت نظامی و حمایت از سوی آمریکا به ایران حمله، رژیم ایران سرنگون می شود و از آن جایی که تنها حزب موجود در ایران که می تواند قدرت را در دست بگیرد حزب آنان است، می توانند انقلاب را تحت رهبری خود هدایت کنند و قدرت بگیرند!

این تمایلات در میان این سازمان ها و احزاب به اصطلاح چپ ایرانی دیده می شود؛ به تازگی هم در داخل ایران یکی از نمایندگان و سخنگویان یکی از جریانات به اصطلاح چپ مشخصاً اعلام کرده که بد فکری نیست ناتو هواپیماهایش را بیاورد و بمباران بکند و از این طریق ما، مانند لیبی، "آزاد" شویم، و سرنوشت خودمان را در دست بگیریم!

بنابراین یک چنین انحرافاتی در درون جنبش چپ، در میان کسانی که خود را متأسفانه رادیکال و مارکسیست هم می دانند، به وجود آمده است؛ این خطای فاحشی است که ماهیت واقعی امپریالیزم آمریکا را کاملاً نادیده می گیرد و در عین حال ابتدایی ترین اصول مارکسیزم را تحریف می کند و زیر پا می گذارد؛ در نتیجه از رژیم های سلطه گرایی که هیچ چیز جز منافع امپریالیزم را تأمین نمی کنند، رسماً دعوت به مداخله برای به ارمان آوردن "دموکراسی" می شود، یعنی مفهومی که از ماهیت طبقاتی خود تهی می شود و صرفاً به چیزهایی تقلیل پیدا می کند که حتی در خود کشورهای "مهد دموکراسی" هم، من جمله آمریکا، نقض می گردند.

در آمریکا مدتی پس از آغاز و فراگیر شدن بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، جنبشی تحت عنوان "جنبش ۹۹ درصدی ها"، یعنی جنبش ۹۹ درصد از مردم، پا گرفت. در داخل آمریکا دولت در دولت اعمال می شود، یعنی در یک سو دولتی وجود دارد به نام وال استریت که تمام اجزای تصمیم گیری ها و تمام مسائل مشخص من جمله انتخابات ریاست جمهوری را تعیین می کند.

در داخل اسرائیل هم همین طور، باند مشخصی وجود دارد که به جریان نتان یاهو و جریانات مذهبی افراطی وابسته است و با اتکا به آن ها در حکومت قرار گرفته است؛ جالبست که در خود اسرائیل، جامعه روز به روز بیش تر در تقابل با این باند قرار می گیرد، با این حال برخی جریاناتی که خود را بی شرمانه "چپ"، یعنی مخالف وضع وجود و نظام سرمایه داری-امپریالیزم می دانند، به اسرائیل یا آمریکا دل می بندند.

بنابراین قرار گرفتن در جبهه امپریالیزم با هر توجیهی و تحت هر لوایی، چه ضمنی و چه مشخص، صریحاً خیانت به منافع توده های مردم در داخل ایران است. از این نقطه نظر باید کاملاً روشن ساخت که این سیاست ها، جهت گیری ها و توهم ها که از طریق برخی نیروهای ظاهراً چپ صورت می گیرد، در جبهه مخالف منافع توده ها قرار دارد.

نقطه مقابل این انحراف، انحراف دیگری است که عمدتاً از سوی نیروهای بین المللی با برچسب مارکسیست و تروتسکیست و جریانات مشابه آن ها صورت می گیرد و آن هم این است که با آوردن چند نقل قول از مارکس و لنین و تروتسکی، اعلام می کنند که "ما مارکسیست ها باید در مقابل تهاجم امپریالیستی از بورژوازی ملی، ولو ارتجاعی، دفاع نظامی کنیم، زیرا اگر امپریالیزم پیروز گردد، وضعیت در سطح جهانی و در آن مملکت کاملاً بدتر از آن چیزی می شود که در گذشته بوده است".

اما موضعی که آن زمان لنین و تروتسکی گرفتند، در حدود صد سال پیش، کاملاً متفاوت است با شرایطی که امروز وجود دارد. این دوستان، رفقای سابق که به هر حال به خود تروتسکیست می گویند، تصور می کنند که با آوردن چند نقل قول به عنوان "سند" از کتاب های تروتسکی و لنین می توانند خودشان را در مقامی ببینند که جبهه گیری را به سمت و سوی تقویت یک رژیم ارتجاعی سوق بدهند، یعنی بسیاری از این گروه ها متأسفانه امروز در صف مدافعین جمهوری اسلامی ایستاده اند و از این نقطه نظر این ها به وضوح در صف ضدانقلاب جای گرفته اند و در مخالفت با منافع توده های ایران ایستاده اند. زیرا که رژیم ایران یک رژیم کاملاً مرتجع است و از پایه اجتماعی توده ای برخوردار نیست.

طبقه کارگر، حی و حاضر در داخل ایران وجود دارد، سابقه مبارزات طولانی به همراه خود دارد و در به زیر کشیدن و سرنگونی یکی از رژیم های اختناق آمیز تاریخ، یعنی رژیم شاهنشاهی، به طور مؤثر شرکت داشته است؛ به علاوه تجربه شوراهای کارگری و شوراهای محلات و سربازان نیز در داخل ایران وجود داشته و این وضعیت با شرایط صد سال پیش یک کشوری مانند اتیوپی و یا مثلاً (برزیل که در یکی از مثال های بحث تروتسکی آمده است) از زمین تا آسمان متفاوت است؛ آن ها گمان می کنند که به اجبار باید بین دو جبهه آمریکا و ایران دست به انتخاب بزنند و سپس استناد می کنند که ما از ایران حمایت می کنیم، بدون این که روشن بکنند حمایت از ایران به چه مفهوم است. هرچند ما یک مفهوم به اسم تمامیت ارضی ایران داریم، ولی مسلماً ما از دشت و دمن در مقابل امپریالیزم حمایت نمی کنیم، در ایران طبقات مردمی وجود دارند، در ایران یک رژیم سرکوبگر وجود دارد که توده های وسیع مردم را سرکوب و ارباب کرده است و می کند. تحت هیچ شرایطی، هیچ مارکسیستی که امروز خائن به منافع طبقه کارگر خود نباشد نمی تواند از این رژیم حمایت بکند، حتی در صورت بروز جنگ.

این انحرافی که امروز هم در سطح بین المللی وجود دارد، کاملاً باید افشا و طرد گردد و به مدافعین آن هشدار داده شود که در آینده به عنوان خائنین به جنبش کارگری و مردم شناخته خواهند شد؛ موضع گیری های کنونی آن هاست که آنان را در صف انقلاب و یا ضدانقلاب قرار می دهد و نه نقل قول های مارکس و سخنرانی های آتشین.

به هر حال در شرایط کنونی امکانات یک جنگ تمام عیار وجود ندارد و در مجموع شرایط جنگ سرد است، با این وجود ممکن است در شرایطی که دو سگ هار در مقابل هم قرار گرفته اند، قلاده رها شود و یک جنگ محدود و مقطعی شروع گردد؛ زمانی که چنین جنگی به وقوع بپیوندد، به طور واضح و روشن گرایش مارکسیست های انقلابی در کنار توده های طبقه کارگر و زحمتکشان و زنان و ملیت های تحت ستم قرار خواهند گرفت و نه در کنار رژیم جمهوری اسلامی و یا امپریالیزم؛ از نقطه نظر تشکیلات و مبارزات کوشش می کنند و تدارکی می بینند برای ایجاد یک جبهه سوم متشکل و مسلح در جهت مبارزه با امپریالیزم و سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و تحقق یک نظام عادلانه متکی به اکثریت جامعه.

با تشکر از وقتی که در اختیار من قرار دادید.

مراد شیرین، ۱۲ مارس ۲۰۱۲

ترجمه: کیوان نوفرستی

با وجود بحران عمیق یورو و سرکوب شدید در سوریه، اخبار مرتبط با برنامه هسته ای ایران به شکل قابل ملاحظه ای در رسانه های اروپا و جهان ظاهر شده است.

هرچند بخش عمده این پوشش خبری به تشدید تحریم ها و احتمال حملات نظامی محدود شده است، اما در این بین گزارش چندانی از وخامت اوضاع کارگران و زحمتکشان ایران به عنوان پیامد فساد، ارتشا، سوء مدیریت اقتصادی و هم اکنون تحریم های بیش تر، به چشم نمی خورد. تقریباً هیچ یک از آژانس های خبری اشاره ای به موقعیت کارگران ایران نداشته اند و با در نظر داشتن ماهیت یک چنین رسانه هایی، این امر خود کاملاً قابل درک است.

طلب های جنگ... یا "صحبت درمانی"؟

با وجود آن که طی چند هفته گذشته فهرست بلندی از مقامات سیاسی، نظامی و اطلاعاتی امریکا، اسرائیل، بریتانیا و فرانسه در گفتن سخنان "تند و شدید" علیه رژیم ایران مشغول رقابت با یک دیگر بودند، ولی در حال حاضر همه آن ها لحن خود را تا حدود زیادی ملایم کرده اند و این روزها ترجیح بند "حمله نظامی" کم تر به گوش می رسد. این موضوع را می توان در اظهارات باراک اوباما دید که هفته قبل در نشست سالانه کمیته روابط عمومی امریکا- اسرائیل یا همان ایپاک (AIPAC) که در حقیقت چیزی جز لابی های حامی اسرائیل در امریکا نیست، گفته بود: "تا پیش از این صحبت های نه چندان دقیق بسیاری در مورد جنگ وجود داشته است" و سپس اضافه کرده بود که "طی چند هفته گذشته، این قبیل صحبت ها با بالا بردن قیمت نفت، یعنی چیزی که ایران برای تأمین مالی برنامه هسته ای خود به آن متکی است، فقط به نفع دولت ایران تمام شده است".

پس از این، نوبت بنیامین نتانیاهو بود که خطاب به ایپاک سخنرانی کند. او در صحبت های خود اشاره کرد که جنگ، مسأله ای غیرقابل اجتناب نیست. به دنبال این موضع گیری ها، شور و اشتیاق ناگهانی برای "دیپلماسی" در بین دیگر کشورهای امپریالیستی نیز بازتاب یافت؛ به طوری که پنج عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل به همراه کشور آلمان (گروه موسوم به ۵+۱) هم آمادگی خود را برای پذیرش پیشنهاد مذاکره از سوی رژیم ایران نشان دادند.

سپس در تاریخ ۸ مارس، خامنه ای طی حرکتی بی سابقه از تلاش های اوباما برای کاهش جو جنگ علیه ایران قدردانی کرد! بنابراین باید پرسید چه چیزی در پشت این "پیشرفت های اخیر" وجود دارد؟ آیا هر دو گروه به ناگهان صلح طلب شده اند؟

نخست باید به یاد بیاوریم که هیچ گونه اختلاف جدی ایدئولوژیک میان رژیم ایران و قدرت های امپریالیستی وجود ندارد. رژیم ایران پس از ژست های سیاسی "ضد امپریالیستی" مرتجعین اسلامی قدرت گرفت و با به دست گرفتن رهبری انقلاب ایران، جنبش باشکوه کارگران و ستمدیدگان را به خاک و خون کشید.

دوم، ریشه تفاوت های موجود میان رژیم ایران با قدرت های امپریالیستی، به جایگاه دولت ایران در توازن قوای منطقه ارتباط دارد. در واقع رژیم ایران به ظرفیت توسعه سلاح های هسته ای به عنوان ضامن اصلی جایگاه خود در قدرت منطقه ای نگاه می کند. این موضوع در واقع همان تداوم جاه طلبی های تاریخی بورژوازی ایران است و نتیجه آن، چیزی جز

تقویت موقعیت رژیم کنونی در سرکوب سیستماتیک کارگران و تمامی اقشار تحت استثمار ایران و هم چنین کل منطقه، نخواهد بود.^۱

سوم، رژیم ایران علی رغم ژست های ضد سرمایه داری و ضدامپریالیستی، خود در حال اجرا و تکمیل سیاست های نئولیبرالی مانند کاهش و نهایتاً حذف سوبسید اقلام ضروری مورد نیاز کارگران و فقرا، دریافت مالیات بر ارزش افزوده، خصوصی سازی و نظایر این هاست.

چهارم، تحریم های اخیر، شدیدترین تحریم ها در طول تاریخ حیات جمهوری اسلامی است که تاکنون تأثیرات منفی عظیمی بر جای گذاشته و در آینده نیز به دنبال اجرایی شدن تحریم های نفتی از سوی اتحادیه اروپا در ماه ژوئیه تبعات بدتری خواهد داشت.

سوبسیدها

در سال ۱۹۸۰، یعنی پس از شروع حمله نظامی عراق به ایران، رژیم ایران نظام پرداخت سوبسید به سوخت، مواد غذایی، دارو و اقلام ضروری و مایحتاج مردم را آغاز نمود. به گفته دولت ایران، پرداخت این سوبسیدها تا سال ۲۰۰۹ سالانه حدود ۱۰۰ میلیارد دلار یا ۲۵ درصد تولید ناخالص داخلی برای دولت هزینه داشته است.^۲ به علاوه هرچند رؤسای جمهور اسبق ایران مانند رفسنجانی و خاتمی از ضرورت اتمام پرداخت سوبسیدها صحبت کرده اند، ولی هیچ یک از آن ها جرأت انجام این سیاست را نداشتند.

در سال ۲۰۱۰، محمود احمدی نژاد طرح حذف تدریجی سوبسیدهای دولتی را اعلام کرد. در عوض قرار شد تا به جای پرداخت سوبسید، ماهانه مبلغ ۳۸ دلار به صورت نقد پرداخت گردد. اما در واقعیت این رقم هرگز تکافوی افزایش قیمت اقلام غیرسوبسیدی را نمی دهد، به ویژه آن هم در شرایطی که قیمت برق، آب و گاز طبیعی سه برابر شده است!

به علاوه در حال حاضر نرخ تورم در حدود ۲۱ درصد قرار دارد؛ بهای هر لیتر شیر ۶۵ سنت است و قیمت برنج داخلی و وارداتی هر دو افزایش قابل توجهی داشته اند. این ها نمونه ای از افزایش قیمت هستند که حتی بسیاری از کارمندان هم از پس آن برنمی آیند، چه رسد به بیکاران جامعه (نرخ رسمی بیکاری ۱۱.۸ درصد اعلام شده است).

^۱ ضمناً هرچند اسرائیل به عنوان متحد امپریالیسم امریکا در منطقه، خود دارای کلاهک های هسته ای است، اما مارکسیست های انقلابی به جای افتادن در دام دفاع از حق دست یابی یک کشور به سلاح هسته ای، باید ضمن افشا کردن تناقض جدی این به اصطلاح رژیم های "حامی دموکراسی"، علیه هرگونه سلاح هسته ای که آینده بشریت را به خطر می اندازد بایستند. به علاوه، مسئله انرژی هسته ای- که حساسیت و محدودیت های آن را می توان به خوبی در حوادث پس از وقوع سونامی و زلزله در ژاپن مشاهده کرد- تنها زمانی قابل دفاع است که تحت نظارت دموکراتیک کامل از سوی جامعه باشد؛ موضوعی که نه فقط در ایران، بلکه در هیچ یک از کشورهای سرمایه داری وجود ندارد. به همین خاطر تبدیل کردن بحث انرژی هسته ای در ایران به یک "مسئله ملی" یا دفاع از توسعه سلاح های هسته ای در این کشور به بهانه برخورداری سایر کشورهای منطقه و جهان از آن، نتیجه ای جز افتادن در دام پیش گفته را ندارد.

^۲ البته نیازی به گفتن ندارد که در آمارهای ارائه شده از سوی دولت ایران و مشوق های اصلی آن یعنی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، که در راستای توجیه طرح هدفمند سازی پارانه ها منتشر می شود، باید با تردیدهای فراوان نگاه کرد.

علاوه بر تحریم های بسیاری که در طول چند سال گذشته علیه رژیم ایران صورت گرفته است، این بار دو ابزار جدید دیگر نیز معرفی شده است.

نخستین ابزار در ۳۱ دسامبر ۲۰۱۱ اعلام شد؛ باراک اوباما قانونی را به امضا رسانید که به موجب آن ارتباط بانک مرکزی ایران با سیستم مالی جهانی از طریق جریمه کردن نهادهای مالی در صورت همکاری با دولت ایران، قطع می گردید.

بانک مرکزی ایران مهم ترین کانال دولت برای معاملات نفتی است، چرا که صادرات نفت و محصولات پتروشیمی ایران بین ۵۰ تا ۷۰ درصد از درآمدهای دولت را تشکیل می دهد. به همین دلیل است که ریال بیش از نیمی از ارزش خود را از ماه دسامبر سال گذشته به این سو از دست داده است و رژیم ایران با نهایت استیصال تلاش های بسیاری برای بالا بردن این ارزش از دست رفته انجام می دهد.

ابزار دوم در ۲۳ ژانویه سال جاری، یعنی پس از آن که اتحادیه اروپا آغاز تحریم نفتی ایران از ماه ژوئیه ۲۰۱۲ را اعلام کرد، معرفی گردید. مقصد ۲۰ درصد از صادرات نفتی ایران (معادل ۶۰۰ هزار بشکه در روز) اتحادیه اروپا است. به همین خاطر رژیم تلاش می کند تا مشتریان عمده بازار نفت خود را - یعنی چین، هند، کره جنوبی و ژاپن - حفظ و خرید آن ها را تضمین کند.

احمدی نژاد به روال سالیان گذشته تلاش کرد تا با لفاظی صورت مسئله را پاک کند و گفت: "این غرب است که به نفت ایران نیاز دارد و ملت ایران بازنده این تحریم ها نیست." اما گزارش های داخلی به هر حال نشان دهنده کمبود مواد غذایی و کاهش سرمایه گذاری است.

بار سنگین سرمایه داری عقب مانده ایران که به لحاظ ساختاری تحت سلطه امپریالیسم قرار دارد و در حال حاضر به دست مقامات فاسد و بی کفایت اداره می گردد، بر دوش کارگران، زحمتکشان و فقرا قرار گرفته است.

مبارزات کارگری

به دلیل ماهیت سلطه طلب و سرکوبگر بورژوازی ایران، جنبش کارگری این کشور شاهد دوره های بسیاری از رشد و پیشرفت آهسته، و حتی سال هایی از توسعه سریع بوده است. هرچند استدلال می شود که دستاوردهای آغاز شده از سال ۱۹۹۷ نهایتاً به دنبال موج سرکوب شدید پس از انتخابات ریاست جمهوری ژوئن ۲۰۰۹ پایان گرفت، ولی قاطعانه باید گفت که ما به دوره "نبود مبارزه" و "شکست" بازنگشته ایم.

مبارزه علیه تعطیلی کارخانجات و اخراج های گسترده، و برای دریافت حقوق معوقه و قراردادهای دائم و غیره ادامه دارد. از آن جا که اتحادیه های کارگری ایران هم چنان غیرقانونی هستند، بسیاری از رهبران کارگری به زندان می افتند؛ برای نمونه: ابراهیم مددی و رضا شهابی (از سندیکای شرکت واحد)، شاهرخ زمانی، محمد جراحی و بسیاری دیگر.

با این وجود اعتصابات بسیار - به همراه اعتصاب های غیرقانونی - و سایر اعتراضاتی که صورت می گیرند، گواهی است بر این مدعا که روحیه مبارزه کارگران درهم شکسته است. پیروزی اخیر هزاران نفر از کارگران مجتمع پتروشیمی بندرامام، به همراه اعتراضاتی که علیه تغییر قانون کار صورت گرفت، همگی به وضوح نشان دهنده تداوم مبارزه تا زمان درهم شکستن ابزار سرکوب رژیم و محقق شدن مطالبات کارگران می باشد.

^۳ البته رسانه های جهانی برای نشان دادن ابعاد "تأثیر" این قبیل تحریم ها به گزارش ها و داده های جعلی هم روی می آورند (مانند خبر آغاز قریب الوقوع قحطی در ایران).

مازیار رازی

مسأله وحدت نیروهای مختلف درگیر مبارزه مشترک عملی، از مهم ترین مسائل تاکتیکی کمونیست ها در قرن حاضر بوده است. ضرورت وحدت، از نیاز عینی پیشرفت مبارزه طبقاتی ناشی می شود؛ در عین حال این که وحدت در چه شکلی به مؤثرترین وجه، این پیشرفت را تسهیل می کند و در چه صورت می تواند نتیجه معکوس به بار آورد، به کجروی و شکست مبارزه بیانجامد، بخشی از غنی ترین بحث ها و دستاوردهای جنبش انقلابی پرولتری بوده است.

سابقه تاریخی این مسأله به دوره ای باز می گردد که از یک سو، شاهد رشد رفرمیسم در جنبش کارگری کشورهای امپریالیستی، انحطاط اکثریت احزاب بین الملل دوم و خیانت آشکار این احزاب به منافع طبقه کارگر در جنگ جهانی اول بود؛ و از سوی دیگر انشعاب انقلابیون از رفرمیست ها و بنیان گذاشتن احزاب نوین انقلابی کارگری اجتناب ناپذیر و ضروری شد.

تا قبل از این تاریخ احزاب سوسیال دمکرات از هژمونی تقریباً مطلق بر کل جنبش سازمان یافته کارگری، چه در اتحادیه های کارگری و چه در سطح سازمان سیاسی طبقه، برخوردار بودند و بدین ترتیب مسأله وحدت سازمان های مختلف کارگری در مبارزه مشترک مطرح نبود. به همین خاطر هم می بینیم که فقط با بنیان گذاری بین الملل سوم و شروع به ساختن احزاب کمونیست بود که برای نخستین بار بحث سیستماتیک پیرامون این مسأله شروع شد. حتی در دوره اولیه ساختن احزاب جدید نیز این مسأله هنوز مطرح نبود. چه، در این دوره احزاب کمونیست هنوز گروه های کوچک تبلیغاتی، بدون پایه وسیع توده ای، بودند و مهم ترین وظیفه آن ها در این دوره ابتدایی روشن کردن برنامه و تربیت سیاسی کادرهای خود در مبارزه علیه رفرمیسم و انقطاع کامل و روشن از سوسیال دمکراسی منحط شده، و شروع به کسب پایه توده ای بود. فقط پس از گذشتن از این دوره اولیه بود که مسأله وحدت احزاب کمونیست با احزاب سوسیال دمکرات، به شکلی عملی و واقعی مطرح شد.

واقعیت این بود که بخش اعظمی از کارگران سازمان یافته، هنوز از سوسیال دمکراسی پیروی می کردند. توده عظیم کارگران حاضر نبودند که یک روزه و به پیروی از تبلیغات آگاه ترین قشر طبقه، فوراً سازمان های سنتی خود را که طی چندین دهه مبارزه ساخته بودند، رها کنند و به کمونیست ها بپیوندند.

یک چنین رویکردی از سوی طبقه کارگر، در دوره کنونی نیز مصداق دارد. این افشار وسیع کارگری، فقط از تجربه مبارزاتی خود به ورشکستگی رفرمیسم پی خواهند برد و به پیشگامان کمونیست خواهند پیوست. ولی اتحاد کل طبقه در مبارزه علیه کلیت بورژوازی نمی تواند موکول به بریدن این افشار از سوسیال دمکراسی شود. چه در شرایط "عادی" جامعه بورژوایی، یعنی در مبارزات روزمره طبقه کارگر برای حفظ دستاوردهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اش، و به خصوص در شرایط بحران اجتماعی و تشدید مبارزه طبقاتی و تهاجم بورژوازی علیه طبقه کارگر، وحدت طبقه کارگر در مبارزه علیه بورژوازی (که از وحدت عینی منافع کل طبقه در این مبارزه ناشی می شود) صرف نظر از انشقاق آن، مابین سازمان های سیاسی مختلف لازم می شود.

علاوه بر این، در دوره بحران های اجتماعی، توده هایی که قبلاً سازمان یافته نبودند نیز بیدار می گردند، درگیر مبارزه می شوند و غریزه طبقاتی آن ها همگی در جهت وحدت مبارزه شان است. دقیقاً در چنین دوره هایی است که به روشن ترین شکلی، برنامه سیاسی رفرمیسم برای کارگرانی که هنوز گرفتار او هام رفرمیستی اند در بونه عمل به آزمایش گذاشته می شود، زیرا که در چنین دوره هایی هر کنش جدی طبقه کارگر - حتی اگر نقطه آغاز آن مطالبات جزئی باشد - به سرعت توده ها را به طرح مسائل اساسی انقلاب سوق می دهد و کمونیست ها در بهترین شرایط قرار خواهند داشت تا ورشکستگی رفرمیسم و برتری برنامه خود را در عمل نشان دهند. ولی موفقیت کمونیست ها در این امر مشروط به اتخاذ صحیح تاکتیک های مبارزاتی است، یعنی درک صحیح از هر دو جنبه تاکتیک جبهه واحد پرولتری :

از یک سو اتحاد در عمل مشترک، در مبارزه مشترک (بنا به ضرورتی که مبارزه طبقاتی ایجاب می کند) با کلیه کارگران سوسیال دمکرات و غیرمتمشکل که درگیر مبارزه اند؛ و از سوی دیگر حفظ کامل استقلال سیاسی و تشکیلاتی خود کمونیست ها و مبارزه سیاسی دائمی در درون جبهه واحد علیه رهبران رفرمیست طبقه کارگر؛ در مقابل این برخورد با مسأله وحدت، چه در آن زمان و چه از آن دوره تا به حال، دوگونه انحراف وجود داشته است.

یکی سکتاریزم و چپ گرایی کودکانه ای که بریدن توده های وسیع از اوام رفرمیستی شان را "پیش شرط" اتحاد در عمل قرار می دهد و دیگری فرصت طلبی راست روانه که در لفاغه وحدت حاضر به فدا کردن منافع طبقاتی کارگران است و در مقابل پیروی آنان از رهبران سنتی خود تسلیم می شود. این شکل دوم، هم به صورت تسلیم در مقابل سوسیال دمکراسی و هم به صورت تسلیم در مقابل جناحی از بورژوازی می تواند نمایان شود؛ یعنی در شرایطی که بورژوازی دارای اختلافات درونی و جناحی است، اتحاد بخشی از طبقه کارگر با یک بخش از بورژوازی علیه بخش دیگر آن را جایگزین اتحاد کل طبقه کارگر علیه کل بورژوازی کند (نظراتی که به صورت تبلیغ طرفداری از "بلوک چپ" در سال های ۲۲-۱۹۲۱ در جنبش کارگری فرانسه وجود داشت و به شکل تعمیم یافته ترش در سیاست "جبهه خلقی" کمینترن در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ دوباره ظهور کرد).

همین مسأله وحدت به شکلی دیگر در مبارزات ضدامپریالیستی در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره مطرح بوده است. از اوایل قرن بیستم به بعد، مبارزات ضدامپریالیستی خود انگیزه در این کشورها وجود داشته، به خصوص در سال های اولیه بنیان گذاری بین الملل سوم، احزاب کمونیست در این کشورها سازمان های جوان و کوچکی بودند که به هیچ وجه بر جنبش توده ای ضدامپریالیستی هژمونی نداشتند، در عین حال در این دوره از مبارزات ضدامپریالیستی، بخش عمده ای از جنبش تحت رهبری بورژوازی و خرده بورژوازی ای بود که به خاطر منافع طبقاتی خود درگیر مبارزه علیه بورژوازی امپریالیستی شده بود. کمونیست ها نمی توانستند و نمی باید به توده هایی که برای نخستین بار به زندگی سیاسی قدم می نهادند و در ابتدایی ترین شکل درگیری خود تحت رهبری بورژوازی و خرده بورژوازی ناسیونالیست وارد مبارزه ضدامپریالیستی می شدند پشت کنند، و صرفاً آنان را به پیروی از لوی کمونیزم فراخوانند. لازم بود که این توده ها از تجربه مبارزاتی خود بیاموزند که "بورژوازی بومی" قادر به رهبری این مبارزات تا به آخر و تحقق مطالبات آن ها نیست؛ و چنین آموزشی امکان نمی داشت مگر آن که کمونیست ها شانه به شانه توده های ناسیونالیست در این مبارزات و افشای رهبری های بورژوائی و خرده بورژوائی در طی این مبارزات شرکت کنند.

با تکیه بر تجربه جبهه واحد در جنبش کارگری کشورهای امپریالیستی، تزه های چهارمین کنگره بین الملل کمونیست درباره مسأله ی شرق، تاکتیک جبهه واحد ضدامپریالیستی را مطرح می کند. در این تزه ها صریحاً تأکید شده است که جنبش کارگری در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره می باید نخست موضع مستقل انقلابی خود را محکم کند و فقط در آن صورت است که توافق هایی موقتی با نیروهای بورژوائی درگیر مبارزه مجاز و ضروری است. هدف از این توافق های موقتی بر سر مطالبات مشخص نیز، نظیر هدف جبهه واحد پرولتری، درگیری توده های وسیع در مبارزه مشترک، کمک به انکشاف آگاهی طبقاتی توده های زحمتکش و افشای نوسانات سازمان های بورژوا ناسیونالیست بود.

به همین دلیل مکرراً بر استقلال کامل سیاسی و تشکیلاتی احزاب کمونیست تأکید می شد و نظیر جبهه واحد پرولتری این توافقات موقتی برای مبارزه در راه تحقق مطالبات مشخص و جلب پایه های توده ای نیروهای بورژوائی بود و نه، آن طور که بعدها مفهوم جبهه ضدامپریالیستی استحاله یافت، به منظور استقرار حکومت های بورژوائی در مرحله انقلاب دمکراتیک؛ یعنی این جبهه ضدامپریالیستی، وحدت برنامه ای نداشت و علاوه بر این در رابطه با آن دسته از نیروهای بورژوائی مطرح می شد که واقعاً درگیر برخی مبارزات و به دلیل این مبارزات هر چند جزئی از هژمونی بر بخشی از جنبش ضدامپریالیستی برخوردار بودند، و نه در رابطه با نیروهای تخیلی "بورژوازی ملی" که وجود و مبارزاتش صرفاً در چارچوب الگوهای ساختگی و غلط واقعیت دارد.

با انحطاط استالینیستی دولت شوروی و بین الملل کمونیست، این دستاورد گران بهای جنبش جهانی کارگری نیز نظیر بسیار دیگر از اندوخته های مارکسیزم به اشکال گوناگون تحریف و تخریب شد و در عمل به شکست های متعدد جنبش های کارگری و ضدامپریالیستی منجر گشت.

در اولین تجربه مهم انقلاب ۲۷-۱۹۲۵ چین بود که انحلال کامل حزب کمونیست چین در سازمان بورژوائی کومین تانگ شکست عظیم ۱۹۲۷ را به بار آورد؛ پس از آن در چپ گرایی "دوره سوم" اتحاد با هر نیروی غیر کمونیست، راست روی اعلام شد. مبارزات طبقه کارگر علیه فاشیسم در حال رشد پراکنده و بی اثر ماند و با پیروزی هیتلر در ژانویه ۱۹۳۳ بزرگ ترین ضربه ضدانقلابی تا آن زمان بر جنبش متشکل کارگری وارد آمد. آن گاه در عکس العمل به این شکست، سیاست تشکیل جبهه های خلقی با جناح "دمکراتیک" بورژوازی امپریالیستی مطرح شد. برخلاف جبهه واحد پرولتری، هدف تشکیل این جبهه ها پیشبرد مبارزه طبقاتی تا به سرانجام کسب قدرت پرولتری نبود؛ هدف "حفظ" بورژوا دمکراسی در مقابل فاشیسم بود. ولی برای "حفظ" بورژوا دمکراسی لازم می بود که جلوی مبارزه طبقاتی (که در این دوران بحران عمیق اجتماعی و قطبی شدن شدید جامعه تشدید شده بود) از "حد مشخصی به بعد" گرفته شود، احزاب کمونیست از نفوذشان بر جنبش کارگری استفاده کنند و با جلوگیری از انقلاب اجتماعی، بورژوازی "دمکراتیک" را از تسلیم به فاشیسم بر حذر دارند.

بدین ترتیب این جبهه خلقی، برخلاف جبهه واحد پرولتری، به حفظ وحدت برنامه ای با بورژوازی "دمکراتیک" مقید شده و هدف آن به جای وحدت کل طبقه کارگر علیه بورژوازی، وحدت طبقه کارگر با بخشی از بورژوازی گشته بود. در مقابل این سیاست، اپوزیسیون چپ تاکتیک تشکیل "کمیته های آکسیون" را پیشنهاد کرد. از طریق تشکیل این کمیته ها، کلیه اقشاری که علیه فاشیسم بیدار شده بودند -چه اقشار سازمان یافته در تشکیلات رفرمیست و چه اقشار تازه به حرکت در آمده- می توانستند در مبارزه مشترک متحد شوند، و حتی اگر افراد یا اقشاری از بورژوازی قصد شرکت در مبارزه علیه فاشیسم را داشتند، می توانستند با شرکت در این کمیته ها واقعاً در بوتۀ عمل آمیزش شوند و نه این که در پشت سر توده ها با توافق با رهبران رفرمیست و استالینیست از جنبش توده ای برای منافع خود استفاده نمایند.

شکست مبارزات ضد فاشیستی، به خصوص در فرانسه و اسپانیا، "ارزش انقلابی" سیاست جبهه خلقی را نشان داد. پس از جنگ جهانی دوم نیز پیروی از این سیاست به شکست های موج انقلابی پس از جنگ در اروپا و بسیاری از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره انجامید؛ یک نمونه اش همان شرکت رهبران حزب توده در کابینه قوام و سایر سیاست های سازش طبقاتی حزب در این دوره بود که عملاً سد راه مبارزه به سوی جلو قرار گرفت و هدف آن جلوگیری و تخفیف مبارزه طبقاتی بود و نه پیشرفت آن.

در دوران پس از جنگ جهانی دوم تا به امروز، نه تنها از اهمیت مسأله وحدت نیروهای درگیر مبارزه مشترک و شکل صحیح این وحدت کاسته نشده، بلکه به علت انکشاف مشخص سیاسی جنبش های کارگری و ضدامپریالیستی در این دوره، به شکل حادثی خود را نشان می دهد. با آغاز دوره انحطاط و متلاشی شدن استالینیزم، ظهور گرایش های مائوئیستی، بحران و انشعاب این گرایش ها، و ظهور گرایش های متعدد سانتریست، بر انشقاق جنبش کارگری افزوده شده است. در همین دوره، خیانت احزاب استالینیست به جنبش ضد امپریالیستی، منجر به رشد و هژمونی نیروهای بورژوا-ناسیونالیستی در بسیاری از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره شد؛ ولی محدودیت این نیروها در پاسخ به نیازها و مطالبات توده های زحمتکش، منجر به بحران این سازمان ها و پیدایش گرایش های "ناسیونالیست چپ" و حتی "سانتریست" و چپ در کشورهای شبه مستعمره شد. در این شرایط، انشقاق جنبش های کارگری و ضدامپریالیستی، بار دیگر مسأله وحدت را در اغلب کشورها و مبارزات مطرح کرده است. عدم درک صحیح از این مسأله می تواند منجر به اشتباهات تاکتیکی ای شود که نه تنها قادر به شکستن هژمونی رهبران سنتی نباشد، بلکه برعکس به منزوی شدن نیروهای انقلابی از جنبش توده ای و فروکش دست کم موقتی این جنبش بیانجامد.



ترجمه: پوریا مزدک

مارتین مورات که با نام پل ویدلین هم شناخته می شود، یک تروتسکیست آلمانی بود که تلاش کرد با دوستی با سربازان آلمانی در بلژیک تحت اشغال نازی ها، هسته های انقلابی به وجود آورد.

ویدلین در سال ۱۹۱۳ در آلمان متولد شد و در ۱۵ سالگی شروع به فعالیت در *هاشومر هاتزائیر*^۴، یک جنبش جوانان سوسیالیست-صهیونیست، کرد. به عنوان یک یهودی و سمپات حزب کمونیست آلمان، ویدلین یکی از اهداف مسلم برای گشتاپو بود که با به قدرت رسیدن نازی ها، تشکیل شده بود. بنابراین ویدلین اقدام به مهاجرت به بلژیک نمود.

در بلژیک به تروتسکیسم روی آورد. او خیلی زود به عضویت کمیته اجرایی شاخه اروپای سازمان بین المللی تروتسکیست ها (انترناسیونال چهارم) در آمد.

وقتی که جنگ آغاز شد، او به سازماندهی مأموریت ویژه ای به منظور دوستی و نزدیکی میان کارگران بلژیکی و فرانسوی و نیروهای اشغالگر نازی گماشته شد. در مه ۱۹۴۳ ویدلین برای کار کردن با حزب کارگران *انترناسیونالیست*^۵ و هم چنین رهبری گروه تروتسکیستی آلمانی، به پاریس فرستاده شد.

روی هم رفته، سوسیال دموکرات ها و بعدها در پی اشغال قسمتی از شوروی به دست آلمانی ها در ژوئن ۱۹۴۱، استالینیست ها، این ایده را که جنگ جهانی دوم جنگی مابین نیروهای «دموکراسی» و «فاشیسم» است، پذیرفتند. نتیجتاً حزب کمونیست فرانسه (PCF) ضمن شناسایی همه سربازان آلمانی به عنوان «نازیست»، مجوز حمله تروریستی به تک تک قوای آلمان را صادر کرد. سیاست تروتسکیست ها بر خلاف دیگر کمونیست ها تأکید بر این نکته بود که این جنگ، رویارویی دو نیروی امپریالیست رقیب با یکدیگر بود.

⁴ Hashomer Hatzair

⁵ Parti ouvrier internationaliste

جورج برایتمن در نشریه میلیتانت که ارگان حزب کارگران سوسیالیست آمریکا (SWP) می باشد، می نویسد: « آن ها بر خلاف استالینیست ها و سوسیالیست ها، با عاملان متفقین حول محور شعار ناسیونالیستی مرگ بر بوش (Boche) - واژه ای توهین آمیز برای نامیدن سربازان آلمانی- متحد نشدند، بلکه بالعکس، ویدلین و دیگر همکارانش در تمامی کشورها به دنبال راهی برای متحد کردن توده های کشورهای اشغالی با سربازان آلمانی به منظور ایجاد یک نبرد مشترک بر ضد سرکوبگران مشترکشان شدند. ایجاد دوستی را به عنوان متحدشان برگزیدند، زیرا که می دانستند که تنها از این راه است که مبارزه علیه "هیترلیسم" به یک پایان انقلابی ختم می شود. در نتیجه، گشتاپو قیمت بالاتری نسبت به دیگر ژنرال های متفقین برای سر ویدلین تعیین کرد.»

ویدلین شروع به انتشار روزنامه ای ویژه برای سربازان آلمانی به نام کارگر و سرباز (Arbeiter und Soldat) نمود. بنابه گفته برایتمن کسانی که این روزنامه را در اختیار داشتند، در صورت دستگیری به شکنجه طاعت فرسا و مرگ قطعی دچار می شدند. ولی به هر روی این نشریه از فرانسه، از نقطه ای که به صورت زیر زمینی چاپ می شد، به سوی بلژیک و خود آلمان و حتی پادگان های سربازان آلمانی در دور دست ترین نقاط ایتالیا پخش شد.

نشریه از ژوئیه ۱۹۴۳ شروع به انتشار یافت و اگرچه موقتاً به وسیله گشتاپو سرکوب گشت، بعد از چند ماه در آوریل ۱۹۴۴ به عنوان ارگان بخش آلمان انترناسیونال چهارم ظاهر گشت.

ویدلین در به وجود آوردن یک هسته سربازان آلمانی در برست همکاری داشت. مقامات نازی آن قدر در مورد این مسأله نگرانی داشتند که زمانی که گشتاپو یکی از میتینگ های این هسته را در سال ۱۹۴۳ کشف کرد، ۱۷ سرباز آلمانی و یک تروتسکیست فرانسوی به نام رابرت کرو را تیرباران نمود.

در ژوئیه ۱۹۴۴، ویدلین و یکی از رفقایش به نام مارگریت باژه، به وسیله بریگادهای ویژه فرانسه - نیروهای مزدور پلیس فرانسه که مسئولیت پیگرد «دشمنان داخلی» را داشتند- دستگیر شدند. بعد از تحت شکنجه قرار گرفتن، تحویل گشتاپو داده شد و در ۲۲ ژوئیه به قتل رسید.

در سال ۱۹۴۶، باژه ضمن اشاره به روحیه انترناسیونالیستی ویدلین و هم چنین جنبش تروتسکیستی زمان جنگ، نوشت: «چه سمبولی! ویدلین آلمانی، به وسیله گشتاپوی فرانسوی زیر یوغ آلمان، شکنجه و دستگیر شد.»

میکائیل مک اوین - ۵ دسامبر ۲۰۱۲

مقاله فوق اولین بار در [وبسایت آزادی کارگران](#) منتشر شد.



دوراهی خونین در سوریه

لونت توپراک

مترجم: کیوان نوفرستی

از اواخر ماه ژوئیه به این سو، تغییرات مهمی در رویدادهای کنونی سوریه در حال وقوع بوده است. می توان به راحتی شاهد شدت‌گیری خونریزی و خشونت به شکلی ملموس بود. روندی نگران کننده در این مسیر به چشم می خورد که قرارست اختلافات گروه های نژادی، مذهبی و فرقه‌ای را به وسیله ای برای افشاندن بذره‌های خصومت و کینه، گسترش تأثیرات این روند در سطح منطقه، و تشدید عمومی ابتکارات عمل امپریالیسم و قدرت های منطقه‌ای تبدیل کند. این تغییرات، در کلیت خود، نشان می دهد که ما در حال عبور از یک برهه حساس جدید در بستر روند شورش های سوریه هستیم.

مادام که ابتکار عمل مستقل و نیرومندی از جانب زحمتکشان سوریه مطرح نباشد، ما با خیر بزرگ ویرانی سوریه رو به رو خواهیم بود که حتی در صورت سرنگونی رژیم بعثی نیز تا چندین سال باقی خواهد ماند. تصویر کلی وضعیت سوریه، این را به ذهن متبادر می کند که مسیر رویدادها، به دروازه های هرچومرج و جنگ داخلی خونینی شبیه به لبنان رسیده است و تا چندین سال به درازا خواهد کشید. این وضعیت، طبقه کارگر ترکیه را نیز شدیداً نگران کرده است و به همین دلیل باید با دقت بیشتری نگاه شود.

روند انحطاط شورش ها

واضح ترین جنبه روند کنونی سوریه در دوره اخیر، صحنه های بهت‌آور خشونتی است که از سوی نیروهای شورشی اعمال می شده و همچنان نیز می شود. از بریدن گلو در برابر دوربین ها گرفته تا قطع سر، حلق‌آویز کردن مردم از سقف و اعدام زن و کودک. این اقدامات همگی جزئی از پدیده ای رو به رشد در سوریه هستند. در کنار چنین اقداماتی، نفوذ اسلام نیز در شورش ها در حال قدرت‌گیری است. نظامیان اسلامی که از بیرون آورده می شوند، بیش از پیش دست بالا را در میان نیروهای شورشی پیدا می کنند، و جنبش توده ای، تظاهرات و غیره که در ابتدا قابل توجه بودند، عقب نشسته اند.



دستگیری دو افسر پلیس به دست ارتش آزاد سوریه در حلب

این که چگونه شورش در سوریه به عنوان بخشی از شورش عمومی مردمان عرب در منطقه به چنین نقطه ای رسید، مسأله ایست که باید به خوبی درک گردد.

یکی از دلایل اصلی این موضوع آنست که شورش در سوریه، پیش از آن که تناقضات داخلی این کشور به بلوغ و نضج دست یافته باشد، آغاز شد. به دنبال تأثیر آغاز شورش در تونس، که در مصر ادامه یافت و در سرتاسر کشورهای عربی گسترش پیدا کرد، جوانان سوری نیز همین روال را پی گرفتند و به خیابان ها ریختند. اما معترضان سوری، هنوز در همان

سطح مردم معترض در تونس یا مصر قرار نداشتند. جنبه های خاص رژیم سوریه از یک سو، و ایجاد انتظاراتی برای اعمال رفرم در جامعه از سوی اسد تا پیش از فوران شورش ها از سوی دیگر، در این مورد اثرگذار بودند. بنابراین فرایند شورش که منطقه را درنوردید، توده های زحمتکش سوریه را در موقعیتی قرار داد که از لحاظ روانی، نسبتاً غیرآماده بودند. با این حال توده ها تحت تأثیر موجی که مردمان منطقه را درنوردیده بود، طی دوره ای نسبتاً کوتاه حرکت کردند و در این مقطع ما شاهد شورش های توده ای بسیاری در شهرهای مختلف کشور بودیم. اما اقدامات خشونت آمیزی که بلافاصله از سوی رژیم برای سرکوب جنبش به کار گرفته شد، تبعاتی منفی برجای گذاشت. شورش در ماه مارس ۲۰۱۱ آغاز شد و در اواخر تابستان به اوج خود رسید؛ پس از این مرحله ما شاهد یک تنزل عمومی، هرچند همراه با افت و خیرهایی، بوده ایم. در اوایل سال ۲۰۱۲ نیز یک نقطه اوج در تظاهرات توده ای وجود داشت، اما آن هم چندان طول نکشید.

قدرت و توانایی نسبی دستگاه دولتی سوریه، نقش مهمی در این میان ایفا کرد؛ اما این موضوع که بخش قابل توجهی از مردم جامعه به دلیل ترس از یک حکومت اسلامی، پشت رژیم قرار گرفتند نیز در این جا مؤثر واقع شد. در مرحله فعلی، عواملی مانند دخالت خارجی در فرایند شورش و جلو آمدن عناصر اسلامگرا، این توده ها را از گسست از رژیم کنونی بازداشته است.

علوی ها، مسیحیان، درزی ها، آرامنه و همچنین بسیاری از مسلمانان سنی میانه رو، از ترس یک رژیم اسلامی سرکوبگر در کنار رژیم قرار گرفته اند. این که اسلامگرایان بیش از پیش به خط مقدم نیروهای شورش می آیند، و از شعارهایی استفاده می کنند که سرشار از کینه و نفرت است، به همراه خشونت هایی که از سوی آن ها اعمال شده، همگی عواملی هستند که باعث شده اند بخش هایی از جامعه به سمت پروپاگاندای "ایجاد هول و هراس" رژیم تمایل نشان دهند. این حقیقت که نیروهای شورش به وضوح در رابطه نزدیک با امپریالیست ها قرار دارند و این که سوریه مورد حملات سبعانه امپریالیست هاست، مردم بسیاری را به سمت جناح رژیم هل می دهد. بعد از مشاهده تجربه عراق، چه کسی می تواند این مردم را مقصر بداند؟

در دوره نخست شورش، شعارهایی که بر وحدت و برادری مردم سوریه در مقابل رژیم تأکید داشتند، در رأس شعارها بودند. اما اکنون شعارهای خصمانه ای وجود دارد که هدف از آن دشمن تراشی و سلطه بر دیگران است. کسانی که چنین شعارهایی را مطرح می کنند، مبارزه را به عنوان "جهاد علیه کارفران" توصیف می کنند و به این ترتیب مثلاً می توانند به علوی ها حمله ببرند.

بنابراین شورش که با تظاهرات های توده ای و با محتوای دموکراتیک آغاز شد، به مسیری جدید رسید که در آن مبارزه نظامی به سرعت به دلیل سرکوب سنگین و فشار نیروهای اسلامگرا و قدرت های خارجی، غالب شد. این موضوع باعث شد که جنبش توده ای از یک سو عقب نشینی جدی ای را تجربه کند و از سوی دیگر به موقعیت انفعالی و نظاره گر درگیری های نظامی تبدیل شود. این موضوع به صورت یک عامل منفی و مضر برای محتوای دموکراتیک شورش در برابر رژیم ارتجاعی و سرکوبگر بعثی، ظاهر شد. به علاوه، ما می توانیم بگوییم که فرایند مبارزه به طور کلی دستخوش انحطاط هایی شده است که باید آن ها را به دقت بررسی کرد.

در این برهه، سرنگونی رژیم بعثی نمی تواند از نقطه نظر توده های زحمتکش وسیع سوریه به معنای یک حرکت مثبت به جلو باشد. همان طور که در بالا اشاره شد، مسیر رویدادها کشور را به لبه پرتگاه یک جنگ داخلی و آشوب کشانده است که مصائب بسیاری برای مردمان سوریه منجر خواهد شد. اما این هشدار، مطلقاً به این معنی نیست که رژیم بعثی فعلی، شرّ کمتر است یا باید مورد حمایت قرار گیرد؛ این هشدار هرگز به معنای اعلام همدردی با رژیم اسد نیز نیست. می دانیم که در حال حاضر چنین جوی بر بخش نسبتاً وسیعی از چپ حکمفرماست، هرچند که به وضوح اعلام نمی شود. اما نباید به چنین دامی افتاد. رویکرد صحیح، دفاع از یک خط مستقل مبارزه علیه ارتجاع رژیم بعثی و سایر نیروهای ارتجاعی بورژوازی

است که ممکن است جایگزین اولی شوند. توده های زحمتکش نه از رژیم بعثی منتفع می شوند و نه سایر نیروهای بورژوازی دست‌پرورده امپریالیست ها و سایر قدرت های ارتجاعی منطقه‌ای.

نگرانی های امپریالیست ها

امپریالیست های غربی و اسرائیل، نگران این موضوع هستند که مبارزه علیه رژیم بعثی در سوریه، علائمی از انحطاط در امتداد صفوف اسلام‌گرایان بنیادگرا را نشان می دهد و این که رژیم بعثی از آن چه که انتظار می رفت، قوی تر است. بازدید اخیر کلینتون از ترکیه را باید اساساً در چنین چارچوبی نگاه کرد.

نفوذ روبه‌رشد نظامیان اسلام‌گرا و این که آن ها تماماً تحت کنترل نیستند (همان طور که به نظر می رسد)، منشأ یک مشکل برای امپریالیست هاست. جنایات خشونت‌آمیزی که این نظامیان اسلام‌گرا مرتکب شدند، تصویر "مبارزان آزادی" را مخدوش می کند و امور را برای اتحاد امپریالیسم غرب، به طور کلی، دشوارتر می سازد. چرا که ارائه چنین تصویری به افکار عمومی غرب به سختی می تواند صورت بگیرد و به علاوه موانع جدی بی‌شماری را پیش پای تلاش های ممکن برای مداخله مستقیم قرار خواهد داد.

ظاهراً اتحاد امپریالیسم غرب، به سمت حرکت جدیدی برای غلبه بر این مانع سوق داده شده است. بیانیه های کلینتون در دیدار خود از ترکیه به وضوح از هدف افزایش نظارت بر نیروهای منطقه‌ای و متفرق پرده برمی دارد. به علاوه پیامی هم وجود داشت مبنی بر این که آن ها برای افزایش امکان مداخله مستقیم بیشتر دست به کار خواهند شد؛ کلینتون می گوید: "از زمان آغاز درگیری ها، همیشه همکاری هایی بین ما [ترکیه و ایالات متحده] وجود داشته است. مراکز اطلاعاتی و ارتش ما، مسئولیت عظیمی دارند و برای به انجام رسانیدن آن، ما یک گروه مطالعاتی را آغاز کردیم". کلینتون همراه با وزیر خارجه ترکیه بر "تسریع روند کناره‌گیری اسد" و "آماده شدن برای دوره پس از اسد" تأکید کردند و در عین حال اعلام کردند که آن ها شورای ملی سوریه و ارتش آزاد را تقویت خواهند کرد و کمک های مستقیم بیشتر به همراه تجهیزات لازم برای افزایش قابلیت مرکزی کنترل، به آن ها اعطا خواهد شد.



سخنرانی مطبوعاتی کلینتون پس از کنفرانس وزرای امور خارجه در استانبول، ۱ آوریل ۲۰۱۲

این پیام ها نشان می دهد که اتحاد امپریالیسم غرب گمان می کند که از نقطه نظر توازن قوای کنونی در سوریه، خلع ید اسد زمان بیشتری خواهد گرفت؛ آن ها نگران هرج و مرجی شبیه به وضعیت افغانستان یا لبنان هستند. بنابراین قابل فهم است که آن ها برای جلوگیری از این احتمالات، برای مداخله بیشتر در امور نیروهای شورشی تدارک خواهند دید. آن های سعی خواهند که نظارت خود بر نیروهای شورشی را سفت و سخت‌تر کنند؛ عناصر متفرق و کنترل‌نشده را نظم و ترتیب دهند و غیره. مضاف بر این، احساس می شوند که آن ها قصد دارند که برای ایفای نقشی به مراتب مستقیم‌تر، یک "منطقه حائل" (Buffer Zone) ایجاد کنند.

ترکیه نقشی حیاتی در کلّ این فرایند بازی می‌کند. ترکیه درحالی که خود را به عنوان حامی مردم سوریه به تصویر می‌کشد، از یک سو نقش کشوری دل‌رحم را بازی می‌کند که پذیرای پناهندگان است، و از سوی دیگر همراه با امریکا، عربستان سعودی و قطر، از هیچ نوع حمایتی در قبال نیروهای مسلح شورشی دریغ نمی‌ورزد. این "راز"ی است که همه از آن آگاهند. وجود کمپ‌های میزبان عناصر مسلح، در کنار کمپ‌هایی برای اسکان پناهندگان، موضوعیست که به روشنی به وسیله مطبوعات بین‌المللی افشا گردیده است. این که چندی پیش برخی اعضای "حزب جمهوری خواه مردم" (CHP) در پارلمان پس از تلاش برای بازدید از کمپ آپای‌دین (Apaydin) در هاتای، اجازه ورود به آن جا را نیافتند، یکی از شواهد قابل توجه این موضوع است. نشانه‌های دیگری هم در این میان وجود دارد. مثلاً در وب‌سایت ارتش آزاد سوریه، هاتای (ترکیه) به عنوان مقر اصلی معرفی شده و شماره تلفنی که در ترکسل (Turkcell) ثبت شده، شماره تماس ذکر شده است.

دولت حزب عدالت و توسعه، به قماری خطرناک در مورد سوریه وارد شده است و ظاهراً از انجام آن کمی مضطرب به نظر می‌رسد. ترکیه اکنون به کشوری خرده‌امپریالیست تبدیل شده و رؤیای مبدل شدن به یک قدرت منطقه‌ای را در سر می‌پروراند. این موضوع به تفصیل در مقالات سازمان "نگرش مارکسیستی" تحلیل شده است (نگاه کنید به الیف چاقلی، درباره خرده‌امپریالیسم: ترکیه به عنوان یک قدرت منطقه‌ای). ترکیه تلاش کرد که به واسطه ابزارهای اقتصادی، تجاری و دیپلماتیک، و همچنین استفاده از موقعیت خود در کمپ غرب (عضویت در ناتو و سازمان همکاری و توسعه اقتصادی؛ کاندید عضویت در اتحادیه اروپا و غیره) تا زمان آغاز شورش‌های مردم عرب، به این هدف دست یابد. بنابراین زمانی که شورش توده‌ای آغاز شد، ترکیه از مناسبات نزدیک و منافع مشترک با رژیم‌های موجود برخوردار بود. در آلبی، این وضعیت بسیار مشهود بود، به طوری که ترکیه را وادار ساخت تا در دیپلماسی خود، دست به زیگزاگ‌های مفتضحانه‌ای بزند. ترکیه ابتدا مخالف مداخله امپریالیستی بود، اما وقتی مشخص شد که سرنگونی قذافی حتمی است، برای به حداقل رساندن زیان خود و داشتن سهمی از این چپاول، کاملاً چرخش کرد. اما برای جبران کلّ خسارت، بیش از حد دیر شده بود.



اردوغان و اسد

زمانی که موج شورش به سوریه رسید، این بار طبقه حاکم ترکیه با سرعتی به مراتب بیشتری دچار زیگزاگ شد؛ زیرا از یک سو بیم گسترش شورش در سراسر ترکیه حول مسأله کردها و متعاقباً پویایی و تحرّکی جدید در جنبش کردها می‌رفت؛ و از سوی دیگر ترکیه حرص و ولع زیادی داشت تا مبادا از چپاول و غارت دور بیفتد و بتواند جاه‌طلبی‌های توسعه‌طلبانه خود را احیا کند. اردوغان تقریباً یک شبه از دوستی صمیمی با اسد به دشمنی خونین با او رسید. بنابراین ترکیه نسبتاً زودتر به نزاع در سوریه وارد شد تا بلکه بتواند سهم بیشتری را به دست آورد. این سیاست تماماً متجاوزانه که از سوی دولت حزب عدالت و توسعه دنبال می‌شود، قطعاً یک قمار است.

این که سرنگونی رژیم اسد آن قدرها هم که در ابتدا گمان می رفت، ساده نبود؛ و به علاوه جنبش کردها به موقعیت های جدیدی در سوریه دست یافت، عواملی هستند که حزب عدالت و توسعه را با مشکل رو به رو ساخته اند. در این میان ریسک دیگری ظاهر شد؛ موضع خصمانه ای که ترکیه در روابط خود با کشورهای سوریه، ایران و روسیه اتخاذ کرده، ممکن است به انجام عملیاتی از سوی این کشورها برای بی ثبات کردن ترکیه بینجامد. از طرف دیگر، حزب عدالت و توسعه هنوز نتوانسته است توجیهاتی کافی برای انجام مداخله نظامی علیه سوریه بترشد، که البته این موضوع از نقطه نظر امکان تقویت جنبش ضد جنگ، مثبت و مطلوب است. ضمناً توده های وسیع زحمتکشان به جنگ علیه سوریه متقاعد نشده اند. حزب عدالت و توسعه از این منظر با مشکل رو به رو شده و این یکی از جنبه های مخاطره آمیز سیاست توسعه طلبانه ای است که حزب عدالت و توسعه را هم وامی دارد تا شعارهای بی پروای خود در گذشته را بدتر و خشن تر سازد. بنابراین دولت در مواجهه با انتقاداتی که به آن وارد می شود، به بحثی مزورانه وارد می شود و با پستی تمام، به منتقدین برچسب حمایت از بعثی ها را می زند.

این روزها ترکیه و ایالات متحده مشغول همکاری های نزدیک برای مطرح کردن مسأله پناهندگان در سطح بین المللی بوده اند تا از این طریق، زمینه را برای ایجاد منطقه حائل فراهم سازند. تلاش خاصی وجود دارد که تعداد پناهندگان به بیش از ۱۰۰ هزار نفر برسد. به این ترتیب ترکیه از این موضوع به عنوان یک حربه روانی استفاده خواهد کرد تا نهایتاً به آوردن این بهانه که "ما دیگر نمی توانیم میزبان این تعداد از مردم در خاک کشور خود باشیم"، برای ایجاد منطقه حائل در درون قلمرو سوریه فشار بیاورد.

از طرف دیگر، پناهندگانی که در استان های مرز جنوبی ترکیه اسکان می یابند، خود در حال تبدیل شدن به یک مشکل داخلی هستند. جنگجویانی که در میان پناهندگان حضور دارند، با تکیه بر چک سفیدی که از دولت دریافت کرده اند، الآن در حال شاخ و شانه کشیدن برای مردم محلی هستند؛ و چنان اسلحه به دست در آن جا قدم می زنند که گویی اربابان این استان ها هستند. اما دولت ترجیح می دهد که این اقدامات را نتیجه سیاست خود نبیند، و همین امر به افزایش نارضایتی و تنش از سوی مردم محلی می انجامد. از این نظر، "هاتای" در شرایط بحرانی و حادّی به سر می برد. دولت اکنون در حال انتقال پناهندگان هاتای به سایر شهرهاست که این اقدام خود به معنای اعتراف به وجود وضعیت حاد است.

بنابراین ضمن آن که روند رویدادهای سوریه چندان برای اردوگاه امپریالیسم غرب- از جمله ترکیه- امیدبخش نیست، به میزان ریسک های ترکیه و حزب عدالت و توسعه افزوده می شود.

هرچند واضح است که رژیم بعثی سوریه در بلندمدت شانس اندکی برای بقا دارد، اما این که در کوتاه مدت چه چیزی رخ خواهد داد، روشن نیست. همان طور که در بالا اشاره شد، گرایشات ارتجاعی روبه رشد در جناح شورشی ها، موجب شد که بسیاری از علوی ها، مسیحیان، درزی ها و سنی های میانه رو از صفوف شورشی ها فاصله بگیرند و نهایتاً خودشان را در حال پارو زدن در همان قایق رژیم بعثی ببینند. بنابراین درگیری در جهتی است که به تدریج از یک نزاع میان صرفاً دولت و مردم، فاصله بگیرد و به نزاع میان قومیت ها، فرقه های مذهبی و غیره تبدیل شود. همچنین جنبش کردها، هرچند در این نزاع در جبهه رژیم بعثی قرار نگرفته است، در صفوف جبهه شورشی ها شرکت نمی کند. به علاوه آن ها نیروهای شورشی را یک خطر جدی تلقی می کنند.

حتی اگر رژیم بعثی سرنگون شود، وضعیت کنونی احتمالاً به جدایی میان گروه های متنوعی که در بخش های مختلف کشور متمرکز گشته اند، پاک سازی های قومی، مذهبی و فرقه ای، قتل عام ها، جنگ داخلی، و تشکیل دولت های درگیر با یکدیگر در بخش مختلف، منجر خواهد شد. تا زمانی که یک آلترناتیو انقلابی نیرومند و مستقل بر پایه طبقه کارگر شکل نگیرد، متأسفانه باید گفت که این سناریوی هرچومرج، بزرگترین احتمال ممکن در آینده به نظر می رسد. بیش از ۱۰۰ گروه مختلف وجود دارند که زیر چتر ارتش آزاد سوریه به مبارزه مسلحانه دست می زنند، هر یک اساساً به طور مستقل عمل می کنند و ارتباط های بسیار سست و بی قاعده ای میان آن ها وجود دارد. بنابراین کاملاً محتمل است که دوره ای از آشوب فرا برسد و این گروه های نظامی به همراه شعبه نظامیان اسلام گرای تندرو در کل کشور تاخت و تاز نمایند.

بنابراین در بستر سوریه، باید یک رویکرد روشن علیه رژیم بعثی ارتجاعی، و به همان میزان علیه عناصر ارتجاعی در میان گروه های اپوزیسیون، وجود داشته باشد، و برای ایجاد ساختاری که قادر به پاسخگویی به مطالبات دموکراتیک و اجتماعی زحمتکشان سوریه باشد، تلاش گردد. این ساختار الزاماً باید مطالبات بهحق، مشروع و دموکراتیک اقلیت های قومی، مذهبی و فرقه ای در سوریه را پاسخ دهد. در این رویکرد، مسأله مرزها نیز باید لحاظ شود. وظیفه مارکسیست ها تقدس بخشیدن به مرزهایی نیست که صد سال پیش بنا به میل و اراده امپریالیست ها ترسیم شده است؛ آن هم مرزهایی که در بسیاری موارد، همخوانی و تناسبی با گروه های مختلف مردم ساکن در این کشور ندارد. از نقطه نظر مبارزه انقلابی، مرزها تنها تا جایی قانونی و مشروع هستند که بنا به اراده دموکراتیک مردم ترسیم شده باشند. بنابراین اگر مثلاً مردم کرد در سوریه خواستار حق تعیین سرنوشت و تشکیل دولت خود باشند، هیچ کس بر پایه این بستر انقلابی، حق اعتراض به چنین خواسته ای را ندارد.



تظاهرات عظیم ضدّ جنگ در استانبول، اکتبر ۲۰۱۲

از طرف دیگر، اهمیتی ندارد که ترکیه تا چه حد سخت برای تضمین "تمامیت ارضی سوریه" و "یک گذار باثبات" تلاش می کند؛ چرا که چنین چیزی به زحمت می تواند در آینده اتفاق بیفتد. در واقع، ترکیه با سیاست های متجاوزکارانه و تفرقه انداز خود، به ایجاد "باتلاق سوریه" کمک می کند و خود را هم به سوی این باتلاق می کشد. اگر چنین وضعیتی در سوریه ظاهر شود، کاملاً محتمل است که پیامدهایی جانبی نیز در ترکیه داشته باشد؛ مثلاً افزایش تنش های فرقه ای، انفجار بمب و تشدید جنگ ناعادلانه علیه مردم کرد.

در این جوّ حاد، وظیفه طبقه کارگر ترکیه این است که مبارزه علیه میلیتاریسم و جنگ امپریالیستی را گسترش دهد. توده های وسیع مردم به جنگ سوریه متقاعد نشده اند و این یک عامل مثبت، از نظر فرصت های ممکن برای چنین جنگی، به شمار می رود. در طول جنگ عراق، یک بسیج مردمی قابل توجه در ترکیه علیه جنگ صورت گرفت؛ اکنون نیز چنین مبارزه ای ممکن و ضروری است. در این بستر، اتخاذ یک موضع انترناسیونالیستی برای وحدت طبقه کارگر و برادری میان مردم مختلف در برابر سیاست خارجی متجاوزکارانه، توسعه طلبانه، فرقه گرایی، شوونیستی و میلیتاریستی، لازم و ضروری است.

سپتامبر ۲۰۱۲

http://en.marksist.net/levant_toprak/bloody_dilemmas_in_syria.htm



اراده خردمند

«...خطر جنگ همچنان بر فراز جامعه ما سایه شوم خود را حفظ کرده است...» (بهروز کریمی زاده، نشریه خاک، شماره ۲۵، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۸)

موضع اعلام شده دوست گرامی بهروز کریمی زاده در مقاله اش (خطر جنگ و خطر قوم پرستان در جامعه)؛ شباهت بی اندازه ای به مواضع دوست عزیز کورش مدرسی دارد. توجه کنید:

«... در صحنه دنیای واقعی خطر جنگی را بالای سر مردم ایران گرفته است که در آن کل پایه های اقتصادی و صنعتی و بخش اعظم نیروی انسانی صنایع آن کشور از کارگر صنعتی گرفته تا تکنسین ها را به نابودی بکشند... قرار است تراژدی را در ایران تکرار کنند که عراق در برابرش نمونه کوچکی بیش نباشد. شاید عظیم ترین تراژدی قرن بیست و یکم را می خواهند در ایران اجرا کنند.» (سخنرانی کورش مدرسی- آمریکا، جمهوری اسلامی و صف بندی جدید در اپوزیسیون- سمینار پالتاک، ۶ اردیبهشت ۸۶)

این که کدام یک از این دوستان تحت تأثیر یکدیگر قرار گرفته اند، من اطلاعی ندارم. اما از آن جا که کورش مدرسی استدلال های خود را مشخص تر از بهروز کریمی زاده ارائه داده است، در این نوشته به موضع او می پردازم. که چنان چه کریمی زاده نیز در مقالات خود در پاسخ به رفیق مانی روشن همان استدلال ها را ارائه دهد، موضع خود را در قبال نکات من نیز پاسخ دهد.

دوست عزیز کورش مدرسی در سخنرانی خود در اساس همان مواضع ۱۲ سال پیش «منصور حکمت» در «سناریوی سیاه، سناریوی سفید»، (انترناسیونال، شماره ۱۸، تیر ۱۳۷۴) را تکرار می کند که گویا خطر «از هم گسیختگی زندگی مدنی ما» بر اساس حمله نظامی آمریکا و «با قدرتمند شدن جریانات فاشیست و در مقابل آن ها جریانات اسلامی، امکان جنگ داخلی و هرج و مرج و عراقیزه کردن ایران زیاد خواهد شد». از این رو باید به یک جبهه یا «سنگر» (سناریوی سفید) درست کرد. او می گوید: «به اعتقاد ما می توان چنین سنگری را درست کرد. به این شرط که تعداد هر چه بیشتری از نیروهای سیاسی، شخصیت ها و آدم هایی که در ادامه حیات جمهوری اسلامی، در تحقق سناریوی از هم پاشیدن بنیادهای مدنی جامعه، در گسترش قومپرستی و شکاف های قومی و مذهبی، در وقوع جنگ در آن منطقه سهیم نیستند و بالعکس،

خودشان را لاقل در سطح آرمانشان به هر اعتباری، طرفدار آزادی و رهایی مردم ایران می دانند این سنگر را ببندند». (همان جا)

مواضعی که «لیدر»های حزب کمونیست کارگری (و اکنون حکمتیست ها) ارائه داده اند، برخلاف نظر رفیق «مانی روشن» در مقاله اش (در همین پست) تنها «تحلیل های هیجان زده برخی از سازمان های خرده بورژوا در خارج از کشور قرار گرفته» نیست! بلکه یک سیاست حساب شده سازش طبقاتی است. سناریوی سفید و سیاه منصور حکمت (۱۲ سال پیش) و مواضع کنونی دوست عزیز کورش مدرسی و همچنین مقاله شتابزده (و کپی برداری شده از همان مواضع) دوست گرامی بهروز کریمی زاده، همه برای منحرف کردن طبقه کارگر از به قدرت رسیدن متکی بر نیروی خود است.

این دوستان حزب و تشکلات خود را ساخته اند و انتظار دارند که قدرت سیاسی را توسط حزب شان به دست گیرند (زهی خیال باطل). بزرگ کردن خطر حمله نظامی (آن هم زمانی که رژیم و دولت ایران برای نخستین بار پس از ۲۷ سال وارد مذاکره رودررو با هم شده اند) و اغراق کردن در مورد افتراق های قومی و به مخاطره افتادن شیرازه مدنیت؛ فرصتی برای این حزب به وجود می آورد، تا برای مشارکت در دولتی پس از سرنگونی رژیم، متحدان خود را پیدا کند. و آن متحدان نیز به قول منصور حکمت «ناسیونال فرمیست های توده ای، راه کارگری و اکثریتی؛ ناسیونالیست های جمهوری خواه؛ بخشی از خرده بورژوازی؛ سلطنت طلبان و مدافعان و طرفداران رژیم سابق، و احزاب خودمختار طلب کردستان» (طیف «سفید») خواهند بود! البته دوست گرامی کورش مدرسی همانند منصور حکمت با صراحت این متحدان را نمی شمارد و زیر لوای ساختن «سنگر» و «نور افکن» (!) موضع ۱۲ سال پیش منصور حکمت را پوشیده تکرار می کند؛ اما با همان مضمون.

به زعم این دوستان، انکشاف انقلاب در دو مرحله صورت می گیرد: مرحله نخست جلوگیری از «تخریب چهار چوب مدنی و جامعه» یا «از هم گسیختن شیرازه کلی جامعه» و «احیای مدنیت» در «اتحاد» یا در یک «سنگر» با نیروهای جبهه «سفید» براساس توافق «حداقلی از اصول سیاسی»؛ و مرحله دوم، در حین و پس از جلوگیری از پیروزی جبهه «سیاه» افراطیون قومی و حمله نظامی آمریکا یا «عراقیزه کردن ایران» و افشای «ماهیت» و ناپیگیری سایر نیروهای «سفید» به «مردم» و «بسیج نیروی سوسیالیسم»، «برقراری حکومت کارگری» برای «خاتمه» به «وحشت و توحش» است. زیرا که «حکومت کارگری جامع ترین و کامل ترین نمونه آن رژیم سیاسی مدرن و سکولار و آزادی است»؛ و البته برای رسیدن به این حکومت، «فراخوان» آن ها به «مردم کارگر و زحمتکش» اینست که به «حزب کمونیست کارگری- حکمتیست» بپیوندند!

بر خلاف نظر سازش طبقاتی حکمتیست ها، چشم انداز «واقعی»، یک چشم انداز انقلاب کارگری متکی به شوراهای کارگران و زحمتکشان است. وظیفه اساسی کمونیست ها جهت گیری سیاسی به سوی قشر پیشروی کارگری در راستای تدارک انقلاب آتی خواهد بود. تدارک انقلابی نیز شامل فعالیت مشخص در درون و همراه با این قشر برای فراهم آوردن زمینه مناسب برای تسخیر قدرت و جایگزینی دولت بورژوایی با یک دولت کارگری است. از زاویه منافع طبقه کارگر، تنها چشم انداز سیاسی، «انقلاب» است. انقلاب در راستای تسخیر قدرت و برقراری حکومت کارگری است. در ایران، در مقابل جبهه «سیاه» تنها یک سناریو وجود دارد و آن هم سناریوی انقلاب سرخ است. سناریویی که هر کمونیست راسخ باید تحت هر وضعیتی (حتی در اوج فروپاشی مدنیت) از آن حمایت و در امر پیشبرد آن با متحدان طبقه کارگر مبادرت کند.

یک تحلیل نادرست و چند پیشنهاد ناروشن به «چپ رادیکال»

ملاحظه ای به مقاله رفیق بهروز کریمی زاده (نشریه خاک شماره ۲۵)

مانی روشن

در مقاله «خطوط عمده حرکت چپ رادیکال در شرایط حال حاضر ایران» (نشریه خاک شماره ۲۵ از دیهشت ۱۳۸۶)؛ رفیق بهروز کریمی زاده تحلیل می کند که در وضعیتی که «...خطر جنگ همچنان بر فراز جامعه ما سایه شوم خود را حفظ کرده است...»، وظایف «چپ رادیکال» باید چنین باشد: «۱- نفی و رد قطعی هر گونه دخالتگری (امپریالیستی)...۲- تأکید بر جنبش از پایین.. در جنبش های اجتماعی دانشجویان؛ زنان و پرستاران... (و این که) در این حرکت چپ رادیکال احتیاج دارد به سمت خطوط نظری خود حول دیدگاه های مارکس، انگلس و لنین (رود)...».

نخست در مورد «تحلیل» رفیق بهروز کریمی زاده از «خطر جنگ». موضع ایشان متأسفانه با واقعیت ها انطباق نداشته و تحت تأثیر «تحلیل» های هیجان زده برخی از سازمان های خرده بورژوا در خارج از کشور قرار گرفته است. رفیق بهروز کریمی زاده، بر اساس چه داده هایی به این نتیجه رسیده است که «...خطر جنگ همچنان بر فراز جامعه ما سایه شوم خود را حفظ کرده است؟» به نظر من درست بر عکس نظر ایشان، ما در این دوره شاهد نه یک جنگ گرم (نظامی)، بلکه یک جنگ سرد (چانه زنی دولت احمدی نژاد با امپریالیسم) هستیم.

در مورد جنگ سرد

عوارض جنگ سرد را ما، همانند جنگ سرد میان شوروی و آمریکا در دوره پیش؛ میان دول ایران و آمریکا مشاهده می کنیم. به قتل رساندن مهره های طرفین بدون اعتراف به آن و توطئه و لطمه زنی به یکدیگر از جمله این عوارض است. این اقدامات از مشخصات جنگ سرد میان دولت ایران (متحدان حزب الله آن) و دولت آمریکا (متحد اصلی آن اسرائیل) است، که چند سالی است آغاز گشته. برای نمونه اواسط دی ماه ۱۳۸۵ روزنامه های رسمی ایران اعلام کردند که یکی از دانشمندان اصلی برنامه هسته ای ایران؛ اردشیر حسن پور؛ به طور مشکوکی «مسموم» شده است. این خبر توسط شبکه اطلاعاتی «استراتفور» و سپس «ساندی تایمز» لندن همان هفته به عنوان یک قتل عامدانه توسط «موساد» مأموران اطلاعاتی اسرائیل؛ طرح گشت (موساد دو دهه پیش عملیات مشابهت را علیه دولت عراق انجام داده بود. در سال ۱۹۹۰ دانشمند کانادایی، «جرالد بوول» سازنده «سوپر توپ» صدام حسین که با هدف بمباران اسرائیل طراحی شده بود، توسط موساد کشته شد).

اما؛ بر خلاف نظریه رفیق بهروز کریمی زاده، علت اصلی جدل های هسته ای بین دولت احمدی نژاد و دول غربی ریشه در توطئه حمله توسط امپریالیسم به خاک ایران ندارد؛ بلکه مسأله ای است که دو دهه پیش آغاز شده است. جنگ ۸ ساله با عراق و محاصره اقتصادی بیش از دو دهه، اقتصاد ایران را چنان دگرگون کرد که دولت خطر از دست دادن قدرت خود را چند سال پیش درک و روال جهت گیری به غرب را آغاز کرد.

البته قابل ذکر است که سرمایه داری جهانی از روز نخست سقوط نظام سرمایه داری «شاهنشاهی» در ایران و انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در تدارک بازگشت اقتصاد ایران به نظامی مترادف با قوانین سرمایه داری جهانی بوده است. تحریم های اقتصادی، جنگ افروزی از طریق تحریک صدام حسین و در اختیار قرار دادن سلاح های سبک، سنگین و شیمیایی در اختیار دولت وی برای مقابله با ایران، تقویت جناح های «معتدل»، «اصلاح طلب» در درون هیئت حاکم و غیره، همه دال بر سیاست فوق بوده است. آن چه سرعت بازسازی یک سرمایه داری مدرن را همواره به تعویق می انداخت، نا هماهنگی جناح «اقتدارگرا» با دیگر جناح ها بود. با تقویت سیاسی اقتدارگرایان و یک پارچه شدن دولت، این سد اساسی از سر راه کنار رفت. سرمایه داری جهانی برای انتقال سرمایه های خود به ایران و اعمال استثمار مضاعف بر کارگران، امنیت سرمایه و ضمانت اجرای قوانین بین المللی را طلب می کند. تدارک برای این زمینه سازی ها و تسهیلات، از سال های پیش

آغاز شده، و در اجلاس ۲۷ خرداد ۱۳۸۱ سران ۱۵ کشور اتحادیه اروپا در لوکزامبورگ، رسمیت یافت و دوره اول مذاکرات رسمی از دسامبر ۲۰۰۲ آغاز شد. تا به امروز بسیاری از شرکت های اروپایی در ایران سرمایه گذاری کرده اند.

از سوی دیگر، پس از تجربه فاجعه آمیز در عراق تناسب قوا به ضرر غرب تغییر کرده است و یک حمله نظامی توسط آمریکا و متحدانش نمی تواند در دستور کار قرار گیرد. دولت آمریکا برای مدت طولانی مجبور است در عراق باقی بماند و به اندازه کافی توان یک حمله نظامی به ایران را ندارد. اعزام بیش از ۲۰ هزار نیروی آمریکایی به عراق هیچ مسأله ای را حل نخواهد کرد. ضمن این که اعضای مجلس نمایندگان آمریکا بر ضد تصمیم جورج بوش، برای اعزام نیروی بیشتر به عراق رأی داده اند. در قطعنامه غیرالزام آوری که اعضای این مجلس تصویب کردند، آمده است استراتژی تازه جورج بوش برای عراق دارای ایراد جدی است و باعث بروز خشونت بیشتر در منطقه خاورمیانه شده است. این طرح با ۲۴۶ رأی موافق در مقابل ۱۸۲ رأی مخالف تصویب شد و هفده تن از اعضای حزب جمهوری خواه جورج بوش نیز از آن حمایت کردند. اضافه بر آن؛ حمایت مردم آمریکا از جورج بوش در اشغال عراق به شدت کاهش یافته است (بی بی سی ۲۸ بهمن ۱۳۸۵).

در واقع می توان اذعان داشت که در سطح جهانی تناسب قوا به ضرر امپریالیسم آمریکا تغییر کرده است. اقدامات ضد امپریالیستی در آمریکای لاتین، پیروزی چاوز در ونزوئلا و اوو مورالس در بولیوی، اورتیگا در نیکاراگوئه و رافائل کورئا در اکوادور و غیره همه نشانگر به بن بست رسیدن سیاست های دولت بوش برای «حل مشکلات جهان» و استقرار به اصطلاح «دموکراسی» است.

بر خلاف برخی از نیروهای اپوزیسیون، که حمله نظامی آمریکا را واقعی دانسته (و برخی دیگر فرجی در راستای رهایی از شر دولت کنونی می دانند)، این اقدام بنا بر وضعیت کنونی غیر محتمل است. اما حتی در صورت بروز چنین اتفاقی، کارگران و زحمتکشان ایران به هیچ وجه از حمله نظامی غرب به ایران نفعی نخواهند برد. امپریالیسم و به ویژه امپریالیسم آمریکا هیچ گاه برای به ارمغان آوردن «آزادی و دموکراسی» به کشورهای جهان حمله نکرده است. اشغال عراق تجربه بسیار خوبی از سیاست های «انسان دوستانه» (!) دولت بوش در منطقه است. وضعیت مردم زحمتکش عراق روز به روز رو به وخامت گرویده است. در صورت بروز چنین اتفاقی، کارگران ایران به ساختن یک جبهه سوم در مقابل دولت سرمایه داری ایران از یک سو و امپریالیسم از سوی دیگر مبادرت می کنند. برای کارگران ایران مبارزات ضد سرمایه داری از مبارزات ضد امپریالیستی جدا نیست. دولت سرمایه داری ایران بخشی از نظام سرمایه داری جهانی است که با وجود جنگ های زرگری و بی ارتباط با منافع کارگران میان آنان، نهایتاً با یکدیگر سازش خواهند کرد.

اغراق آمیز جلوه دادن خطر جنگ مانند نوشتن این که: «...خطر جنگ همچنان بر فراز جامعه ما سایه شوم خود را حفظ کرده است...» بدیهی است که متکی بر یک تحلیل نادرست از وضعیت کنونی است. منطق چنین موضعی نیز این است که به جای سازماندهی کارگران و دانشجویان با هدف مبارزه قاطع با سرمایه داری و ایجاد تشکیلات سراسری مستقل کارگری و ایجاد حزب طبقه کارگر؛ توجه را به حمله نظامی و به مخاطره افتادن «شیرازه مدنیت»! جلب می کند، و یک سری وظایف بی ارتباط و کلی را برای چپ رادیکال ترسیم می کند. این کلی گویی ها را رفیق بهروز کریمی زاده در مقاله خود دامن زده است.

در مورد وظایف چپ رادیکال

رفیق رفیق بهروز کریمی زاده به «چپ رادیکال» این است که:

«۱- نفی و رد قطعی هر گونه دخالتگری (امپریالیستی)». دخالتگری که هنوز معلوم نیست کی و چه زمانی صورت می گیرد؟ تمام شواهد نشان می دهد که سازماندهی به محور این موضع یک کار بی ارتباط به وضعیت ما در ایران و در سطح جهانی است. جارو جنجال بی ربط در این مورد مبارزات کارگری و دانشجویی را از مسیر اصلی منحرف می کند.

«۲- تأکید بر جنبش از پایین... در جنبش های اجتماعی دانشجویان؛ زنان و پرستاران...». این رهنمود هم آن قدر کلی است که گفتن آن نشان دهنده بی برنامگی رفیق بهروز کریمی زاده است. زیرا، اولاً مگر کسی در امر دخالتگری در جنبش های از پائین تردیدی دارد؟ مگر دانشجویان و کارگران و زنان همه این اقدامات را بدون توصیه رفیق بهروز کریمی زاده تا کنون انجام نداده اند؟ چه قشر اجتماعی و در چه زمانی وارد سازش از بالا با دولت سرمایه داری شده است که رفیق بهروز کریمی زاده این توصیه را به عنوان یک وظیفه اصلی معرفی می کند؟ کارگران سندیکای شرکت واحد؛ فعالان کارگری اول ماه مه (از ۳ سال پیش تا کنون)؛ زنان و معلمان و دانشجویان مگر غیر از این کرده اند؟ اگر پاسخ مثبت است پرسیدنی است که پس چرا رفیق بهروز کریمی زاده چنین مطالبه ای را در وضعیت کنونی به عنوان یک مطالبه محوری برای «چپ رادیکال» طرح می کند؟

و ۳- (این که) «در این حرکت چپ رادیکال احتیاج دارد به سمت خطوط نظری خود حول دیدگاه های مارکس، انگلس و لنین (رود)...» این چه پیشنهاد کنکرتی است؟ چپ باید با نظریات مارکس انگلس و لنین خود را آشنا کند؟ مگر قرار بود چپ رادیکال خود را با چه نظریاتی آشنا کند؟ آدام اسمیت و ریکاردو؟ این چه مسأله مهمی است که رفیق بهروز کریمی زاده به عنوان یک مسأله مرکزی به آن استناد می کند؟ این نظر یکی از مسایل بدیهی است که خط سیاسی و چشم انداز ما را نمی تواند ترسیم کند.

تمام نکات یاد شده از بدیهیاتی است که هر چپ رادیکالی آن ها را بدون یادآوری و دستورالعمل تشکیلاتی و از بالا توسط روشنفکران، اجرا می کند و نویسنده این مقاله نیز با تمام آن ها موافق است. اما مسأله بر سر کلی گویی ها (و به ویژه در وضعیت کنونی) نیست. مسأله بر سر یافتن حلقه رابط بین سازماندهی کنونی و سازماندهی آتی است. این حلقه رابط در بحث و رهنمودهای رفیق بهروز کریمی زاده غایب است. زیرا ایشان اصولاً چشم انداز روشنی برای سازماندهی در نظر ندارد. سخنان رفیق بهروز کریمی زاده مرا به یاد دستور العمل های بوروکرات های احزاب سنتی می اندازد که از آن ا که حزب و تشکیلات خود را از پیش ساخته اند، دیگر نیازی برای سازماندهی خود قشرهای پیشرو نمی بینند و آن ها را به دنبال نخود سیاه می فرستند!

اما آن حلقه رابط چیست؟

مسأله محوری «چپ رادیکال» (یا پیشروان عملی و نظری جنبش دانشجویی) اینست که بر افتراق و پراکندگی کنونی فائق آمده و خود و جنبش دانشجویی را از بحران کنونی خلاص کنند. بنابراین محوری ترین اقدام چپ رادیکال ایجاد یک قطب سوسیالیستی به دور یک نشریه واحد است. ایجاد اتحاد عمل های سراسری ضد سرمایه داری همراه با متحدانمان (کارگران و ملیت های تحت ستم) و تبادل نظر با هم در مورد همان پایه های تئوریک که مارکس و انگلس و لنین از آن سخن به میان آورده اند؛ تنها راه و تنها محور عملی چپ رادیکال است. هر چه عده ای مانند رفیق بهروز کریمی زاده به انتشار نشریات خاص روشنفکرانه و بی ارتباط اصرار کرده و آن را به جای نشریه جنبش دانشجویی معرفی کنند و هر چه دستورالعمل های بوروکراتیک صادر گردد؛ افتراق و پراکندگی شدت می یابد و مبارزه واحد علیه سرمایه داری به تعویق می افتد.

اما یکی دیگر از حلقه های رابط، تشکیل یک حزب پیشتاز انقلابی است. حزبی که امروز در درون ما وجود ندارد. مبارزه سیاسی و تبادل نظر در راستای افشای احزاب سنتی بی ارتباط، و تأسیس یک حزب سراسری انقلابی؛ امروز به عنوان استراتژی چپ رادیکال است. افرادی که بدون تبادل نظر با پیشروان کارگری و دانشجویی به صورت غیر اصولی و آن هم در خارج کشور احزاب «خود- ساخته» تأسیس کرده و در میان جوانان مشغول سربازگیری برای «لیدرها»ی خارج کشور نشین هستند، خودشان به عامل بازدارنده در راستای حل مشکلات چپ رادیکال مبدل می گردند.

مارکسیست های انقلابی



و

مسأله «جنگ»

نشر میلیتانت

بهمن ماه ۱۳۹۱

LATUFF 2007